

دکتر حسین مهر پور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

تجدید نظر در حکم دادگاه
و موعده آن از نظر فقه امامیه
و حقوق موضوعه ایران



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو فریښی
پرتال جامع علومو انسانی

موضوع تجدید نظر از احکام صادره از دادگاه‌ها در نظام قضایی جمهوری اسلامی ایران از موضوعات مهم و بحث‌برانگیز بوده است و اختلاف نظر در قطعی و غیرقابل تجدید نظر بودن حکم یا جواز تجدید نظر و نقض آن، علاوه بر آثار مختلفی که در مورد اصحاب دعوی و کسانی که موضوع حکم قرار گرفته‌اند داشته، در تشکیلات و سازماندهی سیستم و نهادهای قضایی نیز تأثیر زیادی گذاشته است.

در حال حاضر این گونه تلقی می‌شود که در نظام جمهوری اسلامی ایران که مبتنی بر سیستم قضایی اسلام و بلکه در مقام اجرای احکام و مقررات قضایی اسلام است اصولاً حکم قاضی قطعی و لازم‌الاجراء است و مرحله دیگری برای رسیدگی مجدد و احیاناً نقض حکم اولیه وجود ندارد، جز در موارد معدود و استثنایی که تجدید محاکمه و احیاناً نقض حکم پیش‌بینی شده است. بنابراین، اصل قطعیت حکم صادره و عدم جواز تجدید نظر است مگر در موارد خاصی که به صورت استثناء امکان تجدید نظر

پیش بینی شده است. قوانین مربوط به نحوه دادرسی هم که بعد از استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران تصویب شده بر همین پایه استوار است؛ یعنی اصل را قطعی بودن حکم قرار داده و موارد تجدید نظر را به صورت استثنای بر این اصل ذکر کرده اند، هرچند بطوریکه خواهیم دید قوانین مزبور به گونه ای است که، در عمل، اکثر احکام می توانند مورد تجدید نظر قرار گیرند.

در کنار مسأله تجدید نظر در احکام دادگاه ها بحث موعده تجدید نظر نیز مطرح و مطمح بحث و معرکه آراء است. ظاهر قوانین مربوط به تجدید نظر حکایت از آن می کند که برای درخواست تجدید نظر موعده معینی وجود ندارد و در مواردی که درخواست تجدید نظر و نقض حکم مجاز است این درخواست از ناحیه ذینفع محدود به زمان و موعده مشخصی نیست و او هر زمان می تواند درخواست رسیدگی مجدد بنماید.

چون مبنا و اساس قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی، بخصوص در زمینه مسائل قضایی، شرع اسلام و بویژه موازین فقه امامیه است و در این خصوص با این برداشت و تصور که از لحاظ فقهی اصل عدم جواز نقض حکم حاکم است و تجدید نظر جنبه استثنایی دارد تنظیم شده است لذا ضرورت دارد ابتدا مسأله تجدید نظر در احکام را از لحاظ فقهی بررسی و تحلیل کنیم و سپس به بررسی آن در قوانین جاری و سیری که در این چند سال در بُعد قانونی و تصمیمات قضایی داشته است بپردازیم و سرانجام نتیجه گیری لازم را بنماییم.

بنابراین، موضوع به دو بخش بررسی فقهی از یک طرف و بررسی حقوقی تجدید نظر در احکام از طرف دیگر تقسیم می شود. یک بخش نیز به بیان وضع موعده در تجدید نظر اختصاص دارد و در خاتمه نتیجه گیری می شود.



تجدید نظر در حکم دادگاه از دیدگاه فقه امامیه

گفتار اول

قاضی مجتهد و قاضی ماذون

از نظر فقه امامیه، کسی می‌تواند منصب قضا را به عهده بگیرد و دعاوی مردم را حل و فصل کند و حکمش قاطع و لازم‌الاتباع باشد که مجتهد باشد؛ یعنی بتواند حکم خدا را از کتاب و سنت و دلایل عقلی استخراج نماید و فتوی دهد. مرحوم محقق صاحب شرایع می‌گوید:

وكذا لا ینعقد لغير العالم المستقل باهلیه الفتوی ولا یکفیه فتوی العلماء...^۱

منصب قضاوت را فقط کسی می‌تواند به عهده بگیرد که عالم باشد و خود مستقلاً بتواند فتوی بدهد. دانستن و نقل فتوای علمای دیگر برای تصدی منصب قضا کافی نیست.

صاحب عروة در بیان شرایط قضاوت می‌گوید:

العاشر الاجتهاد فلا ینفذ قضاء غیر المجتهد وان بلغ من العلم والفضل ما بلغ للاجماع كما عن جملة ولان نفوذ الحكم وترتيب آثاره علی خلاف الاصل والقدر المتیقن وهو حکم المجتهد.^۲

شرط دهم برای قضاوت اجتهاد است. پس، قضاوت غیرمجتهد نافذ نیست هرچند از لحاظ علم و فضل مقام بالایی داشته باشد. لزوم شرط اجتهاد یکی به خاطر اجماع است، چنانکه از عده‌ای نقل شده، و دیگر بدین جهت است که نفوذ حکم و ترتیب اثر دادن بر حکم صادره از شخصی و تبعیت از آن خلاف اصل است. قدر متیقن حکمی که می‌تواند اثر داشته و لازم‌الاتباع باشد حکم مجتهد است.

۱. جواهرالکلام، ج ۴۰ / ص ۱۵.

۲. سید محمد کاظم طباطبایی یزدی: عروة الوثقی، ج ۳ / ص ۵.

در خصوص شرط اجتهاد برای قضاوت در تمام کتب فقهی در مبحث قضا بحث شده است، ولی آنچه در این خصوص مطرح است این است که آیا غیرمجتهد نیز می‌تواند قضاوت کند یا خیر؟

برخی قضاوت غیرمجتهد را اصلاً صحیح نمی‌دانند چنانکه مرحوم سید محمد کاظم صاحب عروة الوثقی بر این نظر است.^۳ علامه در قواعد و سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه نیز بر این عقیده‌اند.^۴

در مقابل، عده‌ای هم قبول دارند که می‌توان شخص غیرمجتهد را با شرایطی اذن قضاوت داد و بخصوص با نبودن مجتهدان جامع الشرائط و صاحب فتوی و ضرورت حل و فصل امور مردم، امکان اجازه قضا به افراد غیرمجتهد نیز وجود دارد.

صاحب جواهر پس از نقل کلام محقق صاحب شرایع مبنی بر اینکه جز مجتهد صاحب فتوی کسی نمی‌تواند امر قضا را به عهده بگیرد، پس از بحث نسبتاً مفصل نتیجه می‌گیرد: ادعای اینکه کسی که عالم به مقداری از احکام است یا با تقلید از مجتهد دیگر آنها را می‌داند نمی‌تواند منصب قضا را عهده‌دار شود، خالی از دلیل است بلکه دلیل برخلاف آن وجود دارد و ظهور نصوص و روایات بر نصب مجتهد برای قضاوت در زمان غیبت لازمه اش عدم جواز نصب غیرمجتهد نیست.^۵

مرحوم آشتیانی در کتاب القضاء دقیقاً در این خصوص بحث کرده است و پس از تقسیم دعاوی و موارد اختلاف به شبهات حکمی و موضوعیه

۳. رک. عروة الوثقی، ج ۳ / ص ۵ تا ۸ که سید به تفصیل در این زمینه بحث کرده است.

۴. «ولا غیر المستقل بشرائط الفتوی ائی ولا المقلد الغير المستقل ولا فرق فیہ بین المطلاع علی فتاوی الفقهاء وغیره فی حالة الاختیار والاضطرار با جماعتها فیها المعلوم والمنقول» (مفتاح الکرامه فی شرح قواعد العلامة، ج ۱۰ / صص ۹ و ۱۰).

۵. «دعوی قصور من علم جملة من الاحکام مشافهه او بتقلید مجتهد عن منصب القضاء بما علمه خالیته عن الدلیل، بل ظاهر الادلة خلافها بل یکن دعوی القطع بخلافها ونصب خصوص المجتهد فی زمان الغیبة نساء علی ظهور النصوص فیہ لا یقتضی عدم جواز نصب الغير.» (جواهر الکلام، ج ۴۰ / ص ۱۱۸).

و امکان اجازة قضا برای غیر مجتهد، در شبهات موضوعیه می گوید:

والحاصل انه كما ان من الواجب في اخذ الحكمة الالهية والمصلحة الربانية تبليغ النبي ونصب الوصى لارشادهما الناس الى الحق وحكمهما بينهم بالقسط والحق لتلايلزم اختلال نظامهم وسد باب معاشهم واذا غاب الولي نصب المجتهد للقضاء للعلة المذكورة كذا يجب عليه بحكم العقل من جهت هذه العلة ان يوجب على المقلد القضاء بين الناس في صورة عدم امکان رفع الامر الى المجتهد او عسره بحيث لا يتحمل عادة وان يوجب على الناس الترافع اليه والالتزام بالزامه لتلايلزم اختلال نظامهم فينبقى الغرض من الخلقه فالعقل الحاكم بوجوب قضاء المجتهد في حالة الامكان والاختيار من حيث توقف النظام عليه بحكم بوجوبه على المقلد في حالة الاضطرار بملاحظة العلة المذكورة...

همان طور که در حکمت الهی و مصلحت خداوندی واجب است نصب پیامبر و وصی او برای ارشاد مردم به حق و حکم به قسط و عدل بین آنان تا احلال در نظم امور مردم پیش نیاید و راه زندگی بر آنان بسته نشود و وقتی که وصی پیامبر (ولی) غایب بود، به همان جهت، لازم است مجتهدان برای قضاوت منصوب شوند، به همین علت، به حکم عقل واجب است که در صورت عدم دسترسی به مجتهد یا مشکل بودن دسترسی به او، مقلد بین مردم قضاوت کند و بر مردم هم واجب است دعوی را نزد او ببرند و حکمش را بپذیرند تا اختلافی در نظام زندگی شان پیش نیاید و غرض خلقت از بین نرود. پس، عقلی که حکم می کند به وجوب قضاوت مجتهد در حال امکان و اختیار از این جهت که نظام متوقف بر آن است، به همین علت، حکم می کند به وجوب قضاوت مانند در حال اضطرار...

همچنین فقیه دیگری نظیر همین بحث را مطرح کرده و نظری شبیه

نظر فوق ابراز داشته است و می گوید:

فالذی یقبضیه النظران فی حال الاضطرار یعنی تعذرا الرجوع والرفع الى المجتهد او تعسره تعسرا لا یرضی الشارع بمثله لا یشرط فی القاضی الاجتهاد فیجوز للمقلد حیث بل یجب وجوباً عقلياً ناشئاً من استقلال العقل بمقدماته ولو بملاحظة حال الشرع:

احدها وجوب حسم مادة النزاع والدعوى وعدم جواز الحكم ببقاء الدعاوى غير مفصولة في المنازعات التي هي مجاری البينات والايمان وهو واضح والالزم اختلال النظام وتضييع الحقوق والاموال المعلوم من الشرع وجوب حفظها كالنفوس حسبة بل ربما يودى الى ضياع النفوس المحترمه جداً...^۷

نظر صحيح اقتضا می کند که در حال اضطرار، یعنی وقتی که رجوع به مجتهد غیر ممکن یا مشکل باشد، بگوییم اجتهاد در قاضی شرط نیست و جایز است مقلد امر قضا را به عهده بگیرد بلکه به حکم عقل واجب است. زیرا عقل حکم می کند به وجوب مقدمات آن، که از جمله آنهاست وجوب قطع ریشه نزاع و باقی نگذاشتن دعاوی؛ چه، دز غیر این صورت، لازم می آید مختل شدن نظام و ضایع شدن حقوق و اموال که معلوم است شارع حفظ آنها را واجب می داند بلکه منجر به از بین رفتن جانهای مردم می شود...

آیه الله العظمی گلپایگانی در کتاب القضاء در این خصوص دو وجه و دو استدلال را نقل می کنند و می گویند:

و کیف کان فان فتوى المشهور باشرط الاجتهاد فی القاضی تمنعنا من الجزم بالوجه الثاني.^۸

با وجود فتوای مشهور به شرط اجتهاد در قاضی نمی توانیم جزم به جواز قضاوت مقلد بنماییم.

البته ایشان مسأله ضرورت و نیاز به قضاوت غیر مجتهد و عدم دسترسی به قاضی مجتهد را مطرح نکردند. عمل و تقریر حضرت امام خمینی رضوان الله تعالی علیه در طول دوران یازده ساله زعامت ایشان بر جمهوری اسلامی و نیز پاسخ مورخ ۲۸ آبان ۱۳۶۴ ایشان به سؤال رئیس کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی که با این عبارات شروع می شود: «در این موقع که اکثریت قاطع متصدیان امر قضا واجد شرایط شرعیة

۷. حاج میرزا حبیب الله رشتی: کتاب القضاء، الجزء الاول، صص ۵۶ و ۵۷.

۸. کتاب القضاء، ص ۲۹.

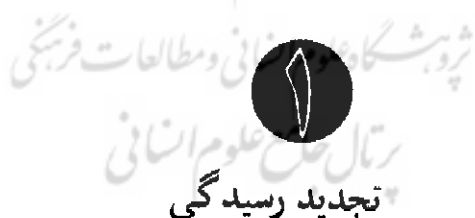
قضاوت نیستند و از باب ضرورت اجازه به آنها داده شده است...»^۹ نیز می‌رساند که به نظر معظم^{۱۰} له اجازه قضاوت به غیرمجتهد، در هنگام ضرورت و در دسترس نبودن مجتهد به حد کافی، مجاز است.

برای بررسی موضوع تجدید نظر در حکم دادگاه از دیدگاه فقهی می‌بایستی بین مواردی که قاضی مجتهد جامع الشرائط و صاحب فتوی و مواردی که قاضی غیرمجتهد ولی مأذون برای قضاوت است فرق گذاشت.

گفتار دوم

تجدید نظر در حکم قاضی مجتهد

در مورد قاضی مجتهد هم باید دو صورت مسأله تجدید نظر خواهی و رسیدگی مجدد را با نقض حکم از هم تفکیک کرد و جداگانه مورد بحث قرار داد و حکم هریک را بیان کرد.



تقریباً عموم فقها به عنوان بیان یک حکم تکلیفی می‌گویند وقتی که دعوی نزد قاضی مجتهد مطرح شد و او پس از رسیدگی حکم صادر کرد، محکوم علیه حق ندارد خواستار تجدید رسیدگی شود و از حاکم دیگر بخواهد که مجدداً به موضوع رسیدگی کند.

امام خمینی رضوان الله علیه می‌فرماید:

لورفع المتداعیان اختصاصها الی فقیه جامع الشرائط فنظر فی الواقعة وحکم

۹. رک. مقاله نگارنده: «سرگذشت تعزیرات»، مجله کانون وکلا، شماره ۱۴۸ - ۱۴۹ (دوره

جدید)، ص ۴۱.

على موازين القضاء لا يجوز لها الرفع الى حاكم آخر...^{۱۰}

اگر طرفین نزد فقیه جامع الشرائط دعوی خود را مطرح نمودند و او پس از بررسی موضوع طبق موازین قضا حکم صادر کرد، جایز نیست برای طرفین مجدداً دعوی را نزد قاضی دیگر مطرح کنند.

آیه الله العظمی گلپایگانی با بیان دیگر در این خصوص می گویند:

لا ريب في ان حكم الحاكم نافذ بالنسبة الى المحكوم عليه فلا يجوز له بعد الحكم الالباء عن قبوله او المطالبة بتجديد المرافعة عنده او عند حاكم آخر.^{۱۱}

شکی نیست که حکم قاضی نسبت به محکوم علیه نافذ است و او نمی تواند از قبول حکم سر باززند یا درخواست تجدید رسیدگی نماید، چه نزد قاضی صادرکننده حکم یا قاضی دیگر...

همین مضامین در کلام سایر فقها نیز دیده می شود.

ولی مطلب مهم و قابل بحث این است که به هر صورت، پس از صدور حکم، قاضی دیگر یا به اصطلاح امروز دستگاه قضایی می تواند دعوی تجدید نظر را بپذیرد، صرف نظر از اینکه به چه نتیجه ای منتهی شود. آنچه به طور مسلم از کلمات فقها فهمیده می شود این است که تجدید نظر در حکم حاکم به صرف درخواست محکوم علیه بدون اینکه مدعی اشتباه و خطای قاضی اول یا عدم صلاحیت او شود و طرف دیگر هم بر تجدید نظر راضی نباشد جایز نیست و ظاهر امر این است که محکوم علیه از قبول حکم و نظر دادگاه امتناع می کند و بدون اینکه ادعای خطا بودن حکم را از جهتی بنماید می خواهد قاضی دیگری رسیدگی کند و احیاناً ممکن است قاضی بعدی نظر اجتهادی دیگری داشته باشد و حکم را نقض کند. در چنین فرضی می گویند تجدید نظر در حکم حاکم مجتهد جایز نیست. شاید بتوان گفت این مقدار قدر متقین مورد قبول عموم فقهاست.^{۱۲}

۱۰. تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۶.

۱۱. کتاب القضاء، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

۱۲. امام خمینی: تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۸؛ سید محمد کاظم یزدی: عروة الوثقی، ج ۳ /

امام خمینی رضوان الله عليه به دنبال عبارتی که قبلاً از ایشان نقل شد، در خصوص عدم جواز تجدید نظر در حکم مجتهد جامع الشرائط از ناحیه اصحاب دعوی می‌فرمایند:

ولیس للحاکم الثانی النظر فیہ ونقضه.^{۱۳}

حاکم دوم هم نمی‌تواند در حکم صادره تجدید نظر نموده، آن را نقض کند.

ولی در صورتی که محکوم‌له راضی برای تجدید نظر باشد، اختلاف است که آیا تجدید رسیدگی جایز است یا نه؟ برخی از فقها مانند صاحب جواهر و سید محمد کاظم یزدی معتقدند که در صورت توافق محکوم‌له تجدید نظر جایز است.^{۱۴} جمعی دیگر هم تجدید نظر را حتی در صورت تراضی طرفین جایز نمی‌دانند.^{۱۵} اما اگر محکوم‌علیه مدعی شود که بر او ظلم شده و حکم صادره با موازین تطبیق نمی‌کند و یا قاضی در اصدار حکم مرتکب خطا شده است، در این صورت، اکثریت فقها تجدید نظر را جایز می‌دانند و به قاضی دیگر اجازه می‌دهند مجدداً وارد رسیدگی شود و اگر حکم را مطابق موازین تشخیص نداد، آن را نقض کند. اما اینکه در چه حالاتی و با چه شرایطی می‌توان حکم را نقض کرد و چه نوع خطا و اشتباهی موجب نقض حکم می‌شود، مسأله‌ای است که در مبحث آتی به آن می‌پردازیم. اکنون موضوع بحث در امکان تجدید نظر و بررسی مجدد دعوی است.

ص ۲۶؛ جواهر الکلام، ج ۴۰ / ص ۹۴؛ آیه الله گلپایگانی، کتاب القضاء، صص ۱۶۷ و ۱۶۹.

۱۳. تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۶، مسأله ۸.

۱۴. جواهر الکلام، ج ۴۰ / ص ۹۴؛ عروة الوثقی، ج ۳ / ص ۲۶: «وهل يجوز ذلك مع رضی الطرفین اولا قولان اقواهما الاول كما اختار، فی الجواهر».

۱۵. امام خمینی: تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۸: «بل لو تراضی الخصمان علی ذلك فالمتجه عدم الجواز»؛ آیه الله گلپایگانی: کتاب القضاء، ص ۱۶۶: «... ولورضی المحکوم له بذلك فقیل لا مانع من ذلك وقیل لا يجوز كذلك لعدم الاثر لرضا المحکوم له ومنشأ الخلاف هو هل یصدق الرد بذلك اولا والاقوی هراقول الثانی لصدقه حنیئذ...» (مستند الشیعة نراقی، ج ۲).

حقیقت این است که برای قبول درخواست تجدید نظر محکوم علیه علت یا علل مشخصی وجود ندارد که صرفاً در آن محدوده دعوای تجدید نظر قابل استماع باشد؛ همین قدر که محکوم علیه مدعی شود که حکم صادره صحیح نبوده یا قاضی صلاحیت نداشته و به هر حال در صدور چنین حکمی بر او ستم رفته است، دعوایش قابل استماع است و به قاضی دیگر اجازه رسیدگی و تجدید نظر می‌دهد.

پیش از آنکه نمونه‌هایی از کلمات فقها را در این خصوص نقل کنیم لازم است در خصوص علت و دلیلی که برای عدم جواز تجدید نظر در حکم حاکم و احیاناً نقض حکم او ذکر شده است، اجمالاً بحثی داشته باشیم.

مستند عدم جواز تجدید نظر در حکم حاکم

از لحاظ عقلی، هیچ دلیل محکمی بر عدم جواز رسیدگی مجدد در حکم صادره وجود ندارد. بدیهی است قضاوت برای حل و فصل خصومت و قطع دعوی بر اساس حق و عدل است و اگر به کسی اجازه محاکمه و صدور حکم در امور مربوط به مردم داده می‌شود برای این است که دقیقاً رسیدگی کند و در حد معقول و متداول و امکان، حقیقت را کشف و بر اساس عدل و قسط و به منظور احقاق حق، حکمی صادر نماید. این حکم باید معتبر بوده و قابلیت اجرا و الزام محکوم علیه به تبعیت از آن را داشته باشد تا بتواند فصل خصومت کند. ولی اگر عقلای جامعه بر اثر دوراندیشی خود و تجربیات به دست آمده تشخیص دهند در مواردی که احتمال می‌رود نقص و خطایی در حکم صادره یا بی‌توجهی در رسیدگی و دلایل و دفاعیات طرفین شده است، یک بار دیگر موضوع مورد بررسی قرار گیرد، امری غیر معمول و برخلاف عقل و منطق نیست و با طبع کار قضا و اعتبار حکم صادره نیز منافاتی ندارد. روشن است که اگر حد یقفی برای تجدید نظر خواهی وجود نداشته باشد محاکمه و حکم خاصیت و اعتبار خود را از دست می‌دهد

و این امری است که با عقل سلیم و منطق مغایرت دارد و طبعاً هیچ نظام قضایی هم این روش را نمی‌پذیرد.

و اما از نظر دلیل نقلی، هیچ نص و روایت صریحی که تجدید نظر قضایی را ممنوع کند وجود ندارد. آنچه در جهت عدم جواز تجدید نظر در حکم حاکم مورد استناد قرار می‌گیرد، روایتی است که دلالت دارد بر نصب عام فقها و روایان و عارفان به احادیث و احکام اهل بیت عصمت و طهارت (ع) برای قضاوت در دعاوی بین مردم. در آن روایات قید شده حکمی که این افراد صادر می‌کنند معتبر است و اگر کسی نپذیرد ورد کند، مثل این است که حکم ائمه (ع) را رد کرده ورد بر ائمه (ع) در حکم رد بر خدا و در حد شرک است.

استناد به روایت عمر بن حنظله بر منع تجدید نظر در حکم

معروف‌ترین و مقبول‌ترین این روایات روایت مقبوله عمر بن حنظله از امام صادق (ع) است که همه جا برای عدم جواز تجدید نظر و نقض حکم حاکم، به آن استناد می‌شود. به لحاظ اهمیت موضوع عین روایت را نقل و میزان دلالت آن را بر مطلب مورد بحث بررسی می‌کنیم:

... عن عمر بن حنظله قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن رجلين من اصحابنا يكون بينهما منازعة في دين او ميراث فتحاكما الى السلطان اوالى القضاة اجل ذلك؟ فقال: من تحاكم الى الطاغوت فحكم له فانما ياخذ سُحتاً وان كان حقه ثابتاً لانه اخذ بحكم الطاغوت وقد امر الله ان يكفر به قلت: كيف يصنعان؟ قال: انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرماننا و عرف احكامنا فارضوا به حكماً فاني قد جعلته عليكم حاكماً فاذا حكم بحكمننا فلم يقبله منه فانما بحكم الله قد استخف وعلينا رد والراد علينا الراد على الله وهو على حد الشرك بالله.^{۱۶}

... عمر بن حنظله می‌گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم دو نفر از اصحاب خود ما

(یعنی از شیعیان) دعوی در مورد بدهی (دین) یا ارث دارند و در نزد سلطان یا قضات منصوب او طرح دعوی می‌کنند. آیا این کار جایز است؟ حضرت فرمودند: کسی که دعوی خود را نزد طاغوت مطرح کند و به نفع او حکم صادر شود، آنچه که به موجب این حکم می‌گیرد حرام است هر چند حقش ثابت باشد، زیرا حق خود را به حکم طاغوت گرفته است، در حالی که خداوند می‌فرماید به طاغوت باید کفر ورزید. گفتم پس چه کار کنند؟ امام صادق (ع) فرمود: نگاه کنید در بین خودتان کسی که حدیث ما را روایت می‌کند و در حلال و حرام نظر می‌کند (حلال و حرام می‌داند) و نسبت به احکام ما شناخت دارد، او را برای خود قاضی قرار دهید که من او را حاکم بر شما قرار دادم. پس، اگر چنین شخصی طبق حکم ما حکم کرد و این حکم از او پذیرفته نشد، همانا حکم خدا سبک شمرده شده و بر ما رد شده است و کسی که حکم ما را رد کند، حکم خدا را رد کرده و این امر در حد شرک به خداوند است.

ارزیابی دلالت روایت عمر بن حنظله بر منع تجدید نظر در حکم

همه استنادها بر عدم جواز تجدید نظر در حکم حاکم شرع و نقض آن به قسمت اخیر این روایت است و خلاصه مطلب این است که مجتهد جامع الشرائط را امام به طور عام به قضاوت نصب کرده است؛ بنابراین، اگر چنین شخصی رسیدگی کرد و با توجه به احاطه ای که به احکام فقهی اهل بیت دارد و با عنایت به اجتهاد خود حکم کرد، این حکم لازم الاتباع است و نپذیرفتن و رد کردن آن رد برائمه و خداوند و مآلاً در حکم شرک است.

کسی هم که به حکم حاکم شرع محکوم شده است، اگر آن را نپذیرد و درخواست تجدید نظر کند، این تجدید نظر خواهی رد حکم حاکم است که جایز نیست. بنابراین، هر جا رسیدگی مجدد به معنی رد حکم حاکم باشد، جایز نیست؛ ولی اگر این عنوان بر آن صادق نباشد، اشکال ندارد و تقریباً مفهوم کلام فقها این است که اگر محکوم علیه مدعی است که حکم صادره اشتباه بوده یا رسیدگی قضایی صحیحی انجام نگرفته یا حیثاً قاضی صلاحیت و شایستگی قضاوت را نداشته است، در این

صورت، معلوم نیست که طبق حکم و وفق موازین مورد قبول مکتب ائمه (ع) حکم صادر شده یا عنوان «اذا حکم بحکماً» تحقق یافته باشد. لذا بررسی مجدد آن رد بر ائمه (ع) محسوب نمی‌شود؛ برعکس، تجدید رسیدگی برای یافتن حکم صحیح و مطابق با موازین مذهب و مکتب اهل بیت (ع) است و اجرای قاعده «اصالة الصحة» در حکم صادره مستلزم حرام بودن و عدم جواز تجدید نظر برای یافتن حکم صحیح و واقعی نیست و دلیلی وجود ندارد که الزاماً باید طبق این اصل عمل کرد.^{۱۷}

علاوه بر اینها، می‌توان گفت سیاق روایت و شأن نزول و مقام بیان آن به گونه‌ای است که هیچ دلالتی بر حرمت تجدید نظر و حتی نقض حکم یک حاکم شرع به وسیله حاکم شرع دیگری که دارای همان ویژگیها و مشروعیت و چه بسا افقه و افضل نیز باشد، ندارد. هیچ بعید نیست که حرمت عدم قبول و رد حکم حاکمی که وفق مذهب اهل بیت حکم داده است، در رابطه با رجوع به قضات جور باشد. امام صادق (ع) در پاسخ کسی که می‌گوید بین دو نفر از شیعیان و دوستان شما اختلاف است، آیا می‌توانند به قضات دستگاه حکومتی — که طبعاً برای آنها مشروعیت قائل نیستیم — مراجعه کنند و دعوی خود را فیصله دهند، می‌فرماید: خیر، جایز نیست. راوی می‌پرسد: پس چه کنند؟ حکومت که دست ما نیست و تشکیلات قضایی هم که نداریم. امام می‌فرماید: در بین خودتان هر کس عالم و عارف به احکام ما می‌باشد او را قاضی خود قرار دهید و دعاوی خودتان را نزد او ببرید و برای حکمش نیز ارزش و اعتبار قائل باشید و اگر کسی حکم او را قبول نکرد، یعنی در واقع برای آن اعتبار قائل نشد و سراغ قضات جور و دستگاه حکومت رفت، رد بر امام (ع) و پیامبر (ص) و نتیجتاً رد بر خدا کرده و تا حد شرک پیش رفته است. و اما اگر کسی در جستجوی حکم صحیح الهی در قضیه مورد نزاع و در راستای رسیدن به همان حکمی

۱۷. آیه الله گلپایگانی: کتاب القضاء، ص ۱۶۶: «... كما ان جریان اصالة الصحة في حكم الحاكم الاول لا يقضى حرمة النظر والسؤال عن الواقع في ذلك المورد ولا دليل على وجوب العمل بهذا الاصل...».

که مورد نظر امام (ع) است از حاکم شرع واجد شرایط و صفات مندرج در روایت عمر بن حنظله می‌خواهد که رسیدگی مجدد نماید، چگونه می‌توان گفت رد بر حاکم ورد بر امام کرده است؟ از همین رو است که صاحب جواهر پس از بحث در جواز پذیرش درخواست تجدید نظر و عدم آن و احتمال آنکه به صرف ادعا و بدون دلیل نتوان درخواست تجدید نظر را پذیرفت، سرانجام می‌گوید:

... فالتحقیق سماعها مطلقاً واجراء احکام الدعاوی علیها کغیرها ولیس من الرد علی الحاکم بل هومن بیان خطاء الحاکم الذی هو غیر معصوم.^{۱۸}
 ... پس به تحقیق، استماع ادعای تجدید نظر محکوم علیه است و این از باب رد بر حاکم نیست بلکه از باب بیان خطای حاکم غیر معصوم است.

مسلماً اگر حکومت مشروع باشد و زیر نظر ولایت فقیه اداره شود و مقرر گردد حکمی که قاضی مجتهد جامع شرایط هم می‌دهد (که طبعاً باید از ناحیه ولی امر اجازه قضا داشته باشد) می‌تواند به وسیله قاضی واجد شرایط دیگری مورد تجدید نظر قرار گیرد، به هیچ وجه معنایش رد بر حاکم و امام (ع)، و در نتیجه، رد بر خدا نیست بلکه دقیقاً در راستای رسیدن به حکم الهی است.

به هر حال، به نظر می‌رسد مقبوله عمر بن حنظله که به قول حاج میرزا حبیب الله رشتی از محکم ترین ادله حرمت رد^{۱۹} تجدید نظر و نقض حکم حاکم است، هیچ گونه دلالتی بر حرمت رسیدگی مجدد در صورت ادعای وجود خطا در حکم صادره ندارد.^{۲۰}

۱۸. جواهر الکلام، ج ۴۰ / ص ۱۰۵.

۱۹. کتاب القضاء، ج ۱ / ص ۱۰۹.

۲۰. تصور ما این است که حتی بدون ادعای خطا در حکم از طرف محکوم علیه هم اگر حکومت مشروع زیر نظر ولایت امر تشخیص دهد که در برخی از دعاوی و قضایا برای اطمینان بیشتر از به دست آوردن حکم صحیح مقرر گردد که رسیدگی دو درجه ای باشد، روایت عمر بن حنظله و روایتی نظیر آن، دلالتی بر منع این امر ندارد. این معنی را حتی از عبارت محقق صاحب شرایط می‌توان استنباط کرد. وی می‌گوید: «لیس علی الحاکم تتبع حکم من کان قبله ←

نظرات فقها در جواز تجدید نظر در حکم

حال به بررسی نمونه‌هایی از کلمات فقها در مورد جواز و قبول دعوی تجدید نظر به صرف ادعای محکوم علیه مبنی بر خطا بودن حکم صادره می‌پردازیم:

صاحب جواهر می‌گوید:

... لکن لو زعم المحکوم علیه ان الاول حکم علیه بالجور لفساد اجتهاد وغوه لزمه النظر فيه ای فی حکمه بلا خلاف اجد بین من تعرض له مناه، لانها دعوی لا دلیل علی عدم سماعها فتبقى مندرجة فی اطلاق ما دل علی قبول کل دعوی من مدعیها من قوله صلی الله علیه وآله وسلم: «البیتة علی المدعی والبعین علی من انکر».^{۱۶}

اگر محکوم علیه مدعی شود که در صدور حکم بر او ظلم شده است به لحاظ فاسد بودن اجتهاد و نظیر آن، بر حاکم واجب است تجدید نظر کند در حکم، و این امر مورد اتفاق تمام علمای ماست که متعرض این مطلب شده‌اند؛ زیرا این دعوایی است که دلیلی بر عدم استماع آن وجود ندارد. بنابراین، داخل در اطلاق لزوم قبول هر دعوی از مدعی آن است که از کلام پیامبر (ص) استفاده می‌شود که می‌فرماید: «ارائه دلیل با مدعی و سوگند به عهده منکر است».

صاحب عروة در این خصوص می‌گوید:

اذا ادعی المحکوم علیه علی المحکوم له بعد تمام المرافعة والحکم عدم اهلیة الحاکم لعدم اجتهاده اوفسقه او ادعی خطأه فی الحکم او تقصیره فی مقدماته او جوره فيه اوفسق الشهود ففتنضی عموم قوله (ص): «البیتة علی المدعی

لکن لو زعم المحکوم علیه ان الاول حکم علیه بالجور ازمه النظر فيه» (نقل از جواهر، ج ۴۰ / ص ۱۰۳). یعنی بر قاضی واجب نیست حکم قاضی پیشین را مورد بررسی قرار دهد؛ ولی اگر محکوم علیه ادعا کند که بر او ستم شده است بر قاضی دومی لازم است تجدید رسیدگی کند.

ظاهر این عبارت می‌رساند که قاضی می‌تواند حتی بدون درخواست محکوم علیه، حکم قبلی را مورد بررسی و تجدید نظر قرار دهد.

۲۱. جواهر الکلام، ج ۴۰ / صص ۱۰۳ و ۱۰۴.

والیمن علی من انکروغوه سماع دعواه سواء كان له بينه واولاء وما عن بعضهم من عدم سماعه مطلقاً او مع عدم البيّنة لانه امين الامام (ع) وايضاً فتح هذا الباب موجب للطعن في الاحكام لا وجه له... ۲۲

هرگاه بعد از پایان محاکمه و صدور حکم، محکوم علیه مدعی عدم صلاحیت قاضی شود به لحاظ عدم اجتهاد یا فاسق بودنش یا ادعا کند در حکم اشتباه کرده یا در مقدمات حکم تقصیر کرده و مطابق موازین رسیدگی نکرده یا در صدور حکم ظلم کرده است یا شهود در پرونده فاسق بوده اند، پس مقتضای عموم فرموده پیامبر (ص): «البيّنة على المدعى واليمين على من انكر» و امثال آن، استماع دعوی محکوم علیه است، خواه نسبت به این ادعایش بیّنه داشته یا نداشته باشد و آنچه برخی گفته اند که ادعای محکوم علیه پذیرفته نمی شود یا اگر بیّنه نداشته باشد پذیرفته نمی شود برای اینکه قاضی امین امام (ع) است و بملاوه فتح این باب موجب طعن و خدشه در احکام می شود، وجهی برای آن وجود ندارد...

مرحوم آشتیانی در شرح این کلام صاحب شرایع: «لیس علی الحاکم تتبع حکم من كان قبله لكن لو زعم المحكوم عليه ان الاول حکم عليه بالجور لزمه النظر فيه...» می گوید: در اینجا بحث در سه موضوع است:
اول اینکه بر قاضی واجب نیست در حکم قاضی قبلی جستجو و بررسی کند.

دوم اینکه بررسی و در واقع تجدید نظر کردن در حکم قاضی پیشین حرام نیست هر چند محکوم علیه ادعا نکند که قاضی قبلی بر او ستم کرده است.

سوم: وجوب تجدید نظر به ادعای محکوم علیه به اینکه بر او ظلم شده است بدون اینکه از او بیّنه مطالبه شود. سپس می گوید: در خصوص دو صورت اول علاوه بر ظهور اجماع، اصل براءة از وجوب و حرمت، دلالت بر آن دارد. ولی گاه توهم می شود که تجدید نظر بدون ادعای محکوم علیه حرام است از این جهت که مستلزم تفحص و تفتیش در عیوب مردم می باشد و آن هم مستلزم تفتیش از فسق قاضی صادر کننده حکم است که چنین عملی طبق کتاب و سنت حرام است. ولی این توهم باطل است، برای

اینکه اولاً صرف تفتیش و جستجو برای به دست آوردن حکم واقعی معنایش تفحص در عیب مردم نیست و ثانیاً به فرض، این کار مستلزم فحوص و جستجو در خطای قاضی در اجتهادش باشد، خطای در اجتهاد عیب نیست تا بحث و فحوص درباره آن حرام باشد؛ بدین جهت که مجتهد در صورت خطا در اجتهادش معذور است و اگر خطای در اجتهاد عیب باشد، پس باید بگوییم بررسی و کنجکاوی در هر عیبی، حتی مثل چنین عیبی، حرام نیست ...

سپس در مورد فرض سوم، یعنی وجوب تجدید نظر در صورت درخواست محکوم علیه و ادعای ظالمانه بودن حکم بدون خواستن دلیل از او، می گوید:

واما الكلام في المقام الثالث وهو وجوب النظر عليه من دون مطالبة البينة من المدعى فقد استدل له مضافاً الى ظهور الاجماع وعدم الخلاف بان دعويه الجور دعوى لا دليل على عدم سماعها فيشملها اطلاق ما دل على قبول كل دعوى من مدعيها فحيث لا يجب عليه البينة فتوقف على النظر فيجب عليه فيقبله ان كان حقاً و برده ان كان باطلاً على التفصيل الذي سمعته ...^{۲۳}

در خصوص وجوب تجدید نظر در صورت درخواست محکوم علیه بدون لزوم مطالبه بینه، دلیلش علاوه بر ظهور اجماع، اتفاق بر این امر است که ادعای ظالمانه بودن حکم از ناحیه محکوم علیه ادعایی است که دلیلی بر عدم استماع آن وجود ندارد و چون واجب نیست بینه بیاورد، پس استماع ادعای او متوقف بر رسیدگی مجدد است. بنابراین، بر قاضی دیگر واجب است رسیدگی کند: اگر حق بود آن را می پذیرد و اگر باطل بود رد می کند ...

به هر حال، از مجموع نظرات فقها در این مورد چنین استنباط می شود که به صرف درخواست تجدید نظر محکوم علیه و ادعای اینکه حکم به هر علت صحیح نبوده است، باید درخواست را پذیرفت و مجدداً رسیدگی کرد.

به این ترتیب، می توان گفت در صورتی که قاضی مجتهد

جامع الشرائطی پس از رسیدگی در موضوعی حکم صادر نماید و محکوم علیه به این حکم اعتراض داشته و همین قدر مدعی باشد که این حکم، به هر علت، درست نیست و بر او ظلم شده است، می توان و بلکه باید دعوی او را پذیرفت و مجدداً رسیدگی کرد. بدیهی است در صورت وجود تشکیلات قضایی منظم باید مرجعی برای وصول درخواست تجدید نظر و شعبی از محاکم برای دادرسی مجدد در نظر گرفته شود و اصول و قوانین و مقرراتی به این امر اختصاص یابد.^{۲۴}



نقض حکم

پس از فراغ از بحث تجدید نظر در حکم قاضی مجتهد به موضوع نقض حکم می پردازیم. یعنی اگر به فرض گفتیم رسیدگی مجدد، و به تعبیر فقها نظر در حکم حاکم، اشکالی ندارد یا در مواردی که ذکر شد مثل ادعای عدم صلاحیت قاضی یا به علت خطا بودن حکم، تجدید نظر درست است، پس از بررسی مجدد آیا می توان حکم صادره را نقض کرد یا خیر؟

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱. نظریات فقها در مورد نقض حکم علوم انسانی

در مورد جواز نقض حکم تعبیرات مختلفی در کلمات فقها دیده می شود و اجمالاً می توان گفت به نظر اکثر فقها در صورتی که قاضی مجتهد رسیدگی کننده به دعوی، دلایل و مدارک را کاملاً بررسی کرده و دریافتن

۲۴. به این نکته ظریف توجه کنید و آن را با کاربری مطالعه ای که شورای عالی قضایی به دنبال گرفتن نظر شورای نگهبان در انحلال و برهم زدن مراجع تجدید نظر نموده است مقایسه کنید. به این مطلب بعداً خواهیم پرداخت.

حکم قضیه در کتاب و سنت و سایر ادله استنباط سعی کافی مبذول داشته و حکمی صادر نموده باشد، این حکم معتبر و نافذ است و نمی‌توان آن را نقض کرد و اگر قاضی رسیدگی کننده به دعوی تجدید نظر استنباط دیگری از ادله داشته و نظرش مخالف نظر قاضی اول باشد، به صرف اختلاف نظر و استنباط و داشتن نظر اجتهادی دیگر نمی‌تواند حکم اولی را نقض کند. ولی اگر قاضی صادرکننده حکم صلاحیت قضاوت نداشته یا برخلاف موازین مسلم شرعی و براساس دلیل ضعیفی حکمی صادر کرده باشد در حالی که دلیل معتبری - از جمله روایت متواتر یا خبر واحد صحیح یا اجماع و خلاصه دلیلی که عموماً آن را معتبر می‌دانند - دلالت برخلاف بودن حکم صادره بکند و یا معلوم شود که اساساً قاضی مذاقه کافی ننموده و موازین قضا را رعایت نکرده است، می‌توان حکم او را نقض کرد.

حال برای اطلاع بیشتر از نظر فقها و دیدگاه آنها نسبت به موارد جواز نقض حکم، چند نمونه از عبارات بعضی از آنها را در این زمینه نقل می‌کنیم:

علامه در قواعد پس از بحث از موارد تجدید نظر و نقض حکم سرانجام به طور مطلق می‌گوید:

... والاقرب ان کل حکم ظهر له انه خطأ سواء كان هو الحاكم او السابق فانه ينقضه ويستأنف الحكم بما علمه حقاً...^{۲۵}

نظر صحیح این است که برای قاضی در مقام تجدید نظر هر حکمی که معلوم شود خطا و اشتباه است، چه خود آن حکم را صادر کرده باشد یا قاضی دیگر، باید آن را نقض کند و حکم جدیدی را که می‌داند حق است صادر نماید.

شهید اول در دروس، نقض حکم را در صورتی جایز می‌داند که حکم صادره با نص کتاب یا سنت یا اجماع یا خبر واحد صحیح که به آن عمل شده یا مفهوم موافق یا قیاس منصوص العلة مغایرت داشته باشد، اما در صورتی که اخبار متعارضی وجود داشته باشد که بعضی بر بعض دیگر مرجح

باشد، به صرف اینکه خبر مستند حکم غیر مرجح است، نمی توان حکم را نقض کرد.^{۲۶}

صاحب جواهر، پس از بحث مفصل در این زمینه و احتمال اینکه اگر برای قاضی تجدید نظر کننده، ولو به دلیل اجتهادی ظنی و نظری، خطای حکم صادره روشن شد می تواند آن را نقض کند^{۲۷}، سرانجام نظر خود را در جمع بندی و نتیجه گیری مطلب چنین بیان می کند:

وقد بان لك من جميع ما ذكرنا ان الحكم ينقض ولو بالظن اذا تراضى الخصمان على تجديد الدعوى وقبول حكم الحاكم الثاني وينقض اذا خالف دليلاً علمياً لا مجال للاجتهاد فيه او دليلاً اجتهادياً لا مجال للاجتهاد بخلافه الا غفلة ونحوها ولا ينقض في غير ذلك لان الحكم بالاجتهاد الصحيح حكمهم فالراد عليه راد عليهم (عليهم السلام) والراد عليهم على حد الشرك بالله تعالى...^{۲۸}

از آنچه ما بحث کردیم و بیان نمودیم روشن شد که در صورت تراضی اصحاب دعوی بر تجدید محاکمه و قبول حکم مرجع تجدید نظر می توان حکم اولی را، ولو با دلیل ظنی و نظری، نقض کرد. همچنین اگر حکم اولی با دلیل علمی قاطعی که هیچ راهی برای اجتهاد در برابر آن وجود ندارد مخالف باشد، نقض می شود و نیز اگر حکم با دلیل اجتهادی مغایر باشد که معمولاً برخلاف آن دلیل حکم داده نمی شود مگر از روی غفلت. و در غیر این موارد حکم صادره را نمی توان نقض کرد، زیرا حکمی که با اجتهاد صحیح صادر شده باشد در واقع حکم صادره از ائمه (ع) است و لذا نپذیرفتن آن رد بر ائمه (ع) و رد بر آنها نیز در حد شرک به خداوند است...

مرحوم سید محمد کاظم یزدی نیز تقریباً بر همین مبنا نظر می دهد و معتقد است اگر قاضی مجتهد کاملاً سعی خود را بنماید و در جستجوی

۲۶. «العاشران ينقض الحكم اذا علم بطلانه... وعصل ذلك بمخالفة نص الكتاب او المتواتر من السنة او الاجماع او خبر واحد صحيح غير شاذ او مفهوم الموافقة او منصوص العلة عند بعض الاصحاب بخلاف ما تعارض فيه الاخبار وان كان بعضها اقوى بنوع من المرجحات...» (شهيد اول: كتاب الدروس، ص ۱۷۳).

۲۷. جواهر الكلام، ج ۴۰ / صص ۹۴ و ۹۵.

۲۸. همان مأخذ، ج ۴۰ / ص ۹۷.

دلیل کوتاهی نکند و حکمی صادر نماید، اگر فرضاً خبر معتبر یا دلیل ظنی پیدا شد که قاضی به آن برخورد نکرده باشد ظاهراً نمی‌توان حکمش را بدین علت نقض کرد در صورتی که علم به خلاف واقع بودن حکم نباشد؛ زیرا حکمی را که در اثر اجتهاد خود با فرض استفراغ وسع و کوتاهی نکردن در رسیدگی صادر نموده است، حجت شرعی و حکم خداست.^{۲۹}

مرحوم آشتیانی در کتاب القضاء شقوق مختلفی را برای این موضوع تصویر کرده و حکم هریک را به تفصیل بیان داشته و به طور خلاصه می‌توان گفت که در مقام اختلاف نظر مرجع تجدید نظر با حکم صادره از قاضی اولی چهار فرض تصور نموده که در سه فرض نقض حکم را جایز می‌داند و در یک فرض می‌گوید جایز نیست؛ اما در همان فرض هم تردید می‌کند و می‌گوید بعضی در این موارد هم نقض حکم را جایز می‌دانند. فروض چهارگانه‌ای را که آشتیانی تصور کرده چنین است:

اول. اگر حکم صادره مخالف حکم واقعی باشد، در این صورت، نقض حکم جایز بلکه واجب است.

دوم. اگر معلوم شود قاضی اجتهاد صحیح انجام نداده یعنی مثلاً تفحص لازم و کافی به عمل نیاورده در این صورت هم نقض حکم جایز بلکه واجب است.

سوم. اگر حکم صادره با دلیلی که نزد همه یا معظم فقها معتبر است مغایرت داشته باشد، در این صورت هم اجمالاً می‌توان گفت نقض حکم جایز است.

چهارم. اگر حکم بدوی با دلیلی که از نظر قاضی مرجع تجدید نظر یا عده‌ای از مجتهدان معتبر است مخالف باشد در حالی که جمعی ممکن

۲۹. «اذا استفرخ الحاكم وسعه في الاجتهاد ولم يكن مقصراً في الفحص عن الدليل وكان هناك خبر معتبر بلا معارض او دليل ظنی آخر وكان يثبت لوعتر حين الحكم عليه حكم على طبقه لکنه لم يعتر عليه فحكم بخلافه فالظاهر نفوذ حکمه مع عدم العلم بكونه خلاف الواقع وان كان مخالفاً لذلك الخبر او الدليل الظنی فلا يجوز له ولا لغيره نقضه لان ما أدى اليه اجتهاد، مع فرض عدم قصيره حجة شرعية و حکمه حکم الله تعالى.» (عروة الوثقى، ج ۳ / ص ۲۸).

است این دلیل را معتبر ندانند، در این صورت، مشهور بلکه شاید بتوان گفت اجماع بر این است که نمی‌توان حکم را نقض کرد.^{۳۰} هرچند از عبارات برخی از فقها برمی‌آید که در این صورت هم می‌توان حکم را نقض نمود.^{۳۱}

امام خمینی قدس سره الشریف در این زمینه می‌گویند:

«... اگر یکی از طرفین دعوی مدعی شد که قاضی دارای شرایط لازم نبوده مثل اینکه مدعی شد قاضی فاقد وصف اجتهاد یا عدالت بوده، دعوی او استماع می‌شود و قاضی دیگر می‌تواند در حکم صادره تجدید نظر کند و اگر عدم صلاحیت قاضی ثابت شد، حکم را نقض می‌کند، همان طور که اگر حکم با احکام ضروری فقه مغایر باشد، بطوریکه اگر خود قاضی صادرکننده حکم هم توجه کند از حکم خود برمی‌گردد، در این حالت می‌توان حکم را نقض کرد، ولی در امور نظری و اجتهادی نمی‌توان حکم را نقض نمود...»^{۳۲}

آقای گلپایگانی هم در این مسأله خلاصه نظرشان را چنین ابراز می‌دارند که اگر قاضی دوم بتواند قاضی اول را در حکم صادره معذور دارد یعنی در واقع بتواند آن را بر نظر قضایی حمل کند، حق نقض آن را ندارد هرچند با نظر خودش مخالف باشد، و گرنه حکم را نقض می‌کند.^{۳۳}

۲. نتیجه‌گیری از بررسی نظریات فقها

از این سیر مختصری که در کلمات برخی از فقهای بزرگ کردیم و نمونه‌هایی از نظریات آنان را ارائه دادیم، این مطلب به دست آمد که اگر

۳۰. کتاب القضاء، صص ۵۴ تا ۵۶. نیز رک. رشتی: کتاب القضاء، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

۳۱. ظاهراً اشاره به ظاهر عبارت صاحب شرایع دارد که به طور مطلق می‌گوید: «و کذا کل حکم قضی به الاول و بان للثانی فی الخطأ فانه ینقضه...» (جوهر، ج ۴۰ / ص ۹۴) و نیز عبارت علامه در قواعد که در ابتدای همین مبحث نقل شد.

۳۲. تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۶.

۳۳. «... والواضح این یقال: ان امکن للحاکم الثانی ان یعذر الاول فی حکمه وان کان مخالفاً له فی الرأی فلا یجوز نقضه وان لم یمکنه ذلك نقضه بلا اشکال...» (کتاب القضاء، ص ۱۷۱).

قاضی مجتهدی در قضیه ای رسیدگی کند و موازین قضا را کاملاً رعایت نماید و به دلایل توجه کند و در استخراج حکم قضیه سعی وافر مبذول دارد و کوشش کامل خود را بنماید و حکم محکم مستدل مبتنی بر دلایل صادر نماید، قاضی دیگر نمی تواند به صرف اینکه نظر اجتهادی و استنباط او مغایر با نظر قاضی اول است رأی مزبور را نقض کند. بطوریکه دیدیم به نظر بعضی از فقها حتی در این صورت هم می توان گفت نقض حکم اول جایز است و قاضی می تواند آن را نقض و حکمی را که خود صحیح می داند صادر کند. اما در مورد قبول دعوی تجدید نظر نسبت به حکم صادره از قاضی مجتهد باید به صرف ادعای محکوم علیه بر خطا بودن حکم درخواست را پذیرفت و وارد رسیدگی شد. فقط در صورتی که محکوم علیه بدون هیچ ادعا و دلیلی صرفاً تقاضای تجدید رسیدگی کند، عموماً گفته اند دعواش قابل استماع نیست، در حالی که در همین شق هم از عبارت برخی از فقها برمی آید که می توان دعوی تجدید نظر را پذیرفت.^{۳۴}

بنابراین، با این وسعت دامنه قبول تجدید نظر و امکان نقض حکم قاضی و محدود بودن موارد عدم پذیرش درخواست تجدید نظر و نقض حکم، نمی توان از لحاظ تشکیلات قضایی، اصل را بر قطعیت و غیرقابل تجدید نظر بودن حکم دانست^{۳۵} و با تجدید نظر به عنوان یک استثناء برخورد کرد بلکه باید با فرض اینکه اصل قبول تجدید نظر است، مراجع و تشکیلات و مقرراتی متناسب با آن پیش بینی نمود.

تجدید نظر در حکم قاضی غیر مجتهد

حال ببینیم تجدید نظر و نقض حکم در رابطه با احکام صادره از

۳۴. رجوع شود به صفحه ۲۴.

۳۵. ملاحظه کنید عبارت حاج میرزا حبیب الله رشتی را در کتاب القضاء، (جلد اول) / ص (۱۱۱): «... ومن هنا يعلم انه لو شك في جواز النقض وعدمه لم يجوز التمسك بالاستصحاب لاثبات العدم لان الشك في النقض شك في وقوع الحكم الاول صحيحاً حين صدوره».

قاضی غیرمجتهد که اجازه قضاوت به او داده شده چگونه است.
تا آنجا که ما در عبارات فقها بررسی کردیم، کسانی که متعرض
این مطلب شده و قضاوت غیرمجتهد مأذون را جایز می‌شمارند، تجدید نظر و
نقض حکم چنین قضاتی را بی اشکال می‌دانند. مثلاً مرحوم آشتیانی در
کتاب القضاء در این خصوص می‌گوید:

ان ما ذکرنا من جواز الحكم للمقلد فی بعضی صور الاضطرار ووجوب
الالتزام بالزامه انما هو بالنسبة الی بعض آثار الحكم وهو وجوب الاطاعة
وحرمة المخالفة لحکمه ما داموا ملتزمین به واما حرمة نقضه فیما حصل التمكن من
الرجوع الی المجتهد المطلق وتجديد المرافعة الیه فلیس علیها دلیل اصلاً...^{۳۶}
اینکه گفتیم مقلد در بعضی مواقع اضطراری می‌تواند حکم بدهد و باید حکم او را
پذیرفت فقط نسبت به بعضی از آثار حکم است، مثل اینکه باید آن را قبول
داشت و طبق آن عمل کرد و بی جهت آن را ازین نبرد. و اما تجدید نظر و نقض
این حکم وقتی که دسترسی به مجتهد پیدا شود، هیچ دلیلی بر حرمت آن وجود
ندارد.

و حاج میرزا حبیب الله رشتی پس از بحث از امکان قضاوت
غیرمجتهد و شقوق و فروع مختلفی که در این باب مطرح می‌کند سرانجام
می‌گوید:

قضاء المقلد فی جمیع الفروض المزبورة فائدتیه رفع الفتنة والفساد وحافظة
الحقوق خاصة واما سائر ما ینترتب علی قضاء المجتهد من الاحکام كحرمة
النقض وعدم جواز تجديد المرافعة فلا لان العقل انما یستقل بما ذکرنا واما
هذه الاحکام فهی امور ثابتة من الادلة الشرعية...^{۳۷}

قضاوت مقلد فایده اش فقط رفع فتنه و فساد و محافظت از حقوق مردم است، ولی
سایر احکامی که بر حکم مجتهد بار می‌شود در اینجا جاری نیست، مانند حرمت
نقض حکم و عدم جواز تجدید نظر خواهی که در مورد قضاوت مقلد وجود ندارد و
می‌توان از حکم او بدون اشکالی تجدید نظر خواست ...

۳۶. کتاب القضاء، ص ۱۸.

۳۷. کتاب القضاء، ج ۱ / ص ۶۳.

امام خمینی نیز در استفتایی که از ایشان به عمل آمده است، به گونه ای تجدید نظر از حکم قضات مأذون را جایز دانسته اند. عین سؤال و پاسخ ایشان نیز نقل می شود:

«... اگر یکی از طرفین یا هر دو طرف به حکم قاضی اعتراض داشته باشند در محکمه دیگر می توان مجدداً حکم را رسیدگی کرد یا خیر؟...»

بسمه تعالی

... در مورد قضات مأذون مانع ندارد که یک مرتبه تجدید شود نزد مجتهد مطلق.



تجدید نظر در حکم دادگاه

از دیدگاه حقوق موضوعه ایران

با بررسی کوتاهی که در مورد چگونگی تجدید نظر در فقه امامیه به عمل آمد حال باید ببینیم در قوانین موضوعه جمهوری اسلامی ایران تجدید نظر چه حکمی دارد و چه رویه و شیوه ای در این خصوص اتخاذ شده است. قبل از ورود در بحث لازم است به دو موضوع اشاره مختصری بکنیم:

گفتار اول

موضع و موقعیت قاضی

در نظام قضایی جمهوری اسلامی ایران

طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بالاترین مقام قوه

قضائیه از طرف مقام رهبری و ولایت فقیه منصوب می‌گردد (بند ۶ اصل ۱۱۰ و اصل ۱۵۷ قانون اساسی) و کلیه کسانی که می‌خواهند عهده دار امر قضاوت شوند باید با حکم رئیس قوه قضائیه منصوب شوند (بند ۳ اصل ۱۵۸ قانون اساسی)؛ یعنی حتی کسانی که مجتهد جامع الشرائط صاحب فتوی باشند و مشمول نصب عام موضوع روایت عمر بن حنظله و سایر نصوص وارده در این باب هم قرار گیرند، با توجه به تشکیل حکومت اسلامی و زعامت ولی فقیه بر تشکیلات حکومت، بدون منصوب شدن از طرف بالاترین مقام دستگاه قضایی و داشتن ابلاغ از ناحیه او نمی‌توانند به قضاوت قانونی پردازند و حکم معتبر و نافذ و لازم الاتباع صادر کنند. در این خصوص ماده واحده مصوب شورای انقلاب مورخ ۱۶/۴/۱۳۵۹ چنین تصریح می‌کند که:

«پس از تشکیل شورای عالی قضایی، استخدام و عزل و نصب و ترفیع و اخراج همه قضات دادگاه‌ها و دادرهای دادگستری و قضات دادگاه‌ها و دادرهای انقلاب طبق ضوابط قانونی باید با حکم صادره از طرف این شورا باشد و آراء قضایی کسانی که از طرف این شورا^{۳۸} منصوب نباشند رسمیت ندارد.»

طبق قانون شرایط انتخاب قضات مصوب سال ۶۱ مجلس شورای اسلامی، کسانی به قضاوت منصوب می‌شوند که یا به تشخیص شورای عالی قضایی مجتهد باشند و یا با دارا بودن حدی از تحصیل و درجه علمی، مانند لیسانس قضایی یا الهیات یا گذراندن مقداری از دروس فقه و اصول، اجازه قضا پیدا کنند.

بنابراین، کلیه قضات شاغل، یا غیرمجتهد و مقلدند که مأذون به قضا هستند و یا در صورت مجتهد جامع الشرائط بودن، از طرف رئیس قوه

۳۸. در اصلاحیه قانون اساسی که در مرداد ۱۳۶۸ به وسیله شورای بازنگری قانون اساسی به عمل آمد، یک نفر به عنوان رئیس قوه قضائیه به جای شورای عالی قضایی عالی‌ترین مقام قوه قضائیه شناخته شد.

قضائیه برای قضاوت منصوب شده‌اند. ولی البته در حال حاضر به جرأت می‌توان گفت اکثریت قریب به اتفاق و به تعبیر حضرت امام رضوان الله تعالی علیه اکثریت قاطع متصدیان امر قضا مجتهد جامع الشرائط نیستند و مأذون‌اند.

گفتار دوم

نگاهی کوتاه به وضع تجدید نظر

در احکام قبل از تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

ماده ۷ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب سال ۱۳۱۸ اصل را بر قبول تجدید نظر در دعوی قرار داده بود و مقرر می‌داشت: «رسیدگی ماهیتی به هر دعوایی دو درجه (نخستین و پژوهش) خواهد بود مگر در مواردی که قانون استثناء کرده باشد». البته رسیدگی فرجامی در دیوان کشور هم به منظور تشخیص موافقت یا عدم موافقت حکم صادره با قانون در مواردی پیش‌بینی شده بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی در مهر ۱۳۵۸ به تصویب رسید که وفق ماده ۲ آن قانون دادگاه‌های عمومی به دادگاه‌های حقوقی و جزایی و صلح تقسیم شدند و طبق همان ماده رسیدگی در دادگاه‌های حقوقی و جزایی یک درجه دانسته شد؛ ولی البته فرجام‌خواهی از حکم دادگاه حقوقی یا جزایی در دیوان کشور، و در واقع، تجدید نظر در حکم از جهت صحیح بودن و مطابقت آن با قانون، وفق مقررات مربوط به فرجام‌خواهی عمل می‌شد و وفق ماده ۱۷ قانون مزبور احکام حضوری دادگاه صلح در دعوایی که مبلغ خواسته از یکصد هزار ریال بیشتر باشد قابل تجدید نظر بود. قانون دادگاه مدنی خاص نیز که در مهر ۱۳۵۸ برای رسیدگی به مسائل مربوط به نکاح و طلاق و نسب و وصیت و وقف و امثال آن تصویب شد و به مرحله اجرا درآمد، در ماده ۱۲ احکام دادگاه مزبور را به غیر از سه مورد قابل تجدید نظر می‌دانست.

گفتار سوم

وضع تجدید نظر

پس از قانون اساسی و استقرار نظام جدید در داد گستری

از لحاظ قانونی نخستین بار در قانون اصلاح موادی از قانون آیین دادرسی کیفری مصوب شهریور ۱۳۶۱ کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی به اصل قطعیت حکم و استثنایی بودن تجدید نظر آن توجه شد. ماده ۲۸۴ قانون مزبور مقرر می‌داشت:

«حکم دادگاه بدوی تنها در سه مورد قابل نقض و تجدید نظر است و در سایر موارد قطعی است. آن سه مورد هم عبارت است از: ۱) جایی که قاضی پرونده قطع پیدا کند حکمش برخلاف موازین قانونی یا شرعی بوده است، ۲) جایی که قاضی دیگر قطع به اشتباه قانونی یا شرعی قاضی پرونده پیدا کند به گونه ای که اگر به خود قاضی نیز تذکر داده شود متنبه شود، ۳) جایی که ثابت شود قاضی پرونده صلاحیت رسیدگی و انشای حکم را ندارد.»

این قانون موارد نقض حکم و تجدید نظر را مخلوط کرده در حالی که حق بود، همچنانکه فقها معمولاً مطرح ساخته اند، بیان می‌کرد که در چه مواردی دعوی تجدید نظر پذیرفته می‌شود و سپس مواردی را که پس از رسیدگی مجدد، نقض حکم بدوی جایز بود ذکر می‌کرد.

ظاهراً ماده ۲۸۴ به اقتباس از فتوای حضرت امام خمینی قدس سره الشریف در تحریر الوسیله تنظیم شده است^{۳۹}، در حالی که امام در آنجا نقض حکم را جز در مورد عدم صلاحیت قاضی و مخالفت حکم با مقررات ضروری فقه جایز نمی‌داند و در این ماده قانونی مخالفت حکم با موازین قانونی که باب وسیعی می‌تواند داشته باشد و خلاف ضرورت فقه هم نباشد

۳۹. تحریر الوسیله، ج ۲ / ص ۴۰۶، مسأله ۸.

شامل می‌گردد.

به هر حال، برداشت قانونگذار در این ماده از قانون این بود که حکم قاضی قطعی و لازم‌الاجراء و نقض آن حرام و غیرجایز است جز به صورت فوق‌العاده در موارد سه‌گانه. از طرفی، دست‌اندرکاران تهیه این قانون نمی‌توانستند نگرانی خود را از قطعی و غیرقابل تجدید نظر بودن احکام صادره، بخصوص احکام سنگینی مانند اعدام و رجم و قطع ید و امثال آن، مخفی کنند، بویژه با توجه به میزان علم و تجربه اکثر متصدیان امر قضا و تجربیات ناگواری که احیاناً در این چند سال در این زمینه به دست آمده بود. لذا تمهیدی اندیشیدند و در خصوص مجازاتهای سنگین اعدام و رجم و حد و امثال آن به قاضی رسیدگی کننده به پرونده تکلیف کردند که انشای حکم ننماید بلکه در واقع نظر خود را به صورت پیشنهاد برای دیوان کشور ارسال کند تا اگر در دیوان کشور نظر و پیشنهاد او تأیید شد، در آن صورت، قاضی دادگاه مبادرت به انشای رأی نماید.

ماده ۲۸۷ قانون مزبور مقرر می‌دارد:

رئیس دادگاه کیفری یک پس از رسیدگی و محاکمه متهم و مطالعه پرونده و نظریه مشاور، هرگاه نظرش منتهی به برائت متهم و یا به کیفری کمتر از کیفرهای مندرج در ماده ۱۹۸ (مجازاتهای ماده ۱۹۸ عبارت است از: اعدام، رجم، صلب، نفی بلد، قطع یا نقض عضو، ده سال زندان به بالا و جزای نقدی ۲۰۰ هزار تومان به بالا) و تبصره آن باشد، رأساً مبادرت به انشای حکم می‌کند و این حکم بجز در موارد مذکور در ماده ۲۸۴ قطعی است، لکن هرگاه نظرش منتهی به کیفرهای مذکور شد، بدون انشای رأی بدو نظر و استنباط قضایی خود را به طور کتبی موجهاً به دیوان عالی کشور ارسال می‌دارد.

دیوان عالی کشور با ملاحظه نظریه دادگاه و رسیدگی شکلی به پرونده امر، چنانچه نظریه را صحیح و موجه تشخیص داد، آن را تنفیذ و پرونده را اعاده می‌نماید تا رئیس دادگاه انشای حکم نماید، که در این

صورت، رأی صادره قطعی است.
در صورتی که نظریه قاضی دادگاه مورد تأیید دیوان کشور واقع نشود حکم آن در مواد بعدی بیان شده است.

قانونگذار به خیال خود با اندیشیدن چنین تمهیدی از یک طرف مانع صدور احکام کیفری سنگین و اجرای آن بدون رسیدگی و اظهار نظر قضایی مرجع دیگر شده (و در واقع احتیاط لازم را کرده است)، و از طرف دیگر، با ممنوع کردن قاضی از انشای حکم و الزام او به طرح نظریه، خود را از محذور شرعی حرمت نقض حکم حاکم رهنانیده است؛ در حالی که با غیرمجتهد بودن اکثریت قریب به اتفاق قضات شاغل و منصوب بودن قضات مجتهد از طرف دستگاه قضایی و طبعاً مبسوط‌الید نبودن آنها و الزامشان به حکم دادن طبق قوانین مدونه جمهوری اسلامی ایران به نص اصل ۱۶۷ قانون اساسی و با توجه به بحث نسبتاً مفصلی که از لحاظ فقهی در خصوص تجدید نظر در احکام به عمل آمد، هیچ نیازی به متوسل شدن به چنین وسیله‌ای نبود و قرار دادن تجدید نظر برای حکم قاضی، بخصوص با وضع خاصی که قضات در وضع فعلی از نظر انتصاب دارند، هیچ محذور شرعی نداشت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

گفتار چهارم

نظر شورای نگهبان

در مورد تجدید نظر در حکم دادگاه و عواقب آن

ظاهراً همان طرز تفکر و برداشتی که موجب تنظیم و تصویب قانون فوق‌الذکر در امور کیفری گردید شورای عالی قضایی را بر آن داشت که در خصوص تجدید نظر پیش‌بینی شده در ماده ۱۷ قانون دادگاه‌های عمومی و ماده ۱۲ قانون دادگاه مدنی خاص با استفتاء از شورای نگهبان، نظر فقهای شورای مزبور را در مورد شرعی بودن یا نبودن آن اخذ کند. متن سؤال که در

۱۳۶۲/۳/۳۱ از شورای نگهبان به عمل آمد چنین است:

محضر محترم فقهای شورای نگهبان ایدهم الله تعالی

بعد التحية والسلام:

در ماده ۱۷ فصل دوم دادگاه‌های صلح لایحه قانونی تشکیل دادگاه‌های عمومی مصوب ۱۳۵۸/۷/۵ و همچنین ماده ۱۲ لایحه قانونی دادگاه مدنی خاص احکام صادره را قابل تجدید نظر ماهوی دانسته. آیا تجدید نظر در حکم حاکم با اینکه بعضاً باعث نقض حکم قبلی می‌شود جایز و منطبق با موازین شرع می‌باشد یا خیر؟
شورای عالی قضایی: یوسف صانعی

شورای نگهبان در ۱۳۶۲/۴/۵ به شرح زیر نظر خود را اعلام

داشت:

شورای عالی محترم قضایی

عطف به نامه شماره ۱/۱۶۵۳ مورخ ۱۳۶۲/۳/۳۱:

موضوع سؤال در جلسه فقهای شورای نگهبان مطرح و مورد بحث و بررسی قرار گرفت و بدین شرح نظر اکثریت ایشان اعلام می‌شود:
«تجدید نظر در حکم حاکم شرع جز در مورد ادعای عدم صلاحیت قاضی از سوی احد متداعیین و در مواردی که حکم مخالف ضرورت فقه و یا غفلت قاضی از دلیل باشد جایز نیست.»^۴
دبیر شورای نگهبان: لطف الله صافی

با اینکه نظر فقهای شورای نگهبان جای تأمل و بحث دارد و نحوه تنظیم عبارت هم خالی از اشکال نیست، مسأله تجدید نظر و نقض حکم نیز مخلوط شده است؛ ولی به هر حال، ممنوعیت تجدید نظر به حکم حاکم شرع نسبت داده شده که ظاهراً باید مجتهد جامع الشرائط باشد.
ولی شورای عالی قضایی به محض دریافت نظر شورای نگهبان با صدور دو بخشنامه خطاب به دادگاه‌های مدنی خاص و صلح، کلیه دادگاه‌های تجدید نظر را منحل اعلام کرد. متن بخشنامه‌ها ذیلاً نقل می‌شود:

۴۰. مجموعه قوانین سال ۱۳۶۲، چاپ روزنامه رسمی، صص ۴۲۵ و ۴۲۶.

بخشنامه به کلیه دادگاه‌های مدنی خاص بدوی و تجدید نظر
نظر به اینکه فقهای شورای نگهبان در پاسخ به استعلام شورای عالی
قضایی در خصوص ماده ۱۲ لایحه قانونی دادگاه مدنی خاص مصوبه
۱۳۵۸/۷/۱ شورای انقلاب رسیدگی تجدید نظر را فاقد مجوز شرعی
دانسته و طبق اصل ۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران کلیه قوانین
باید منطبق با موازین شرعی باشد، لذا کلیه دادگاه‌های تجدید نظر
منحل اعلام و لازم است پرونده‌ها را بدون رسیدگی جهت اجرای
حکم بدوی به مرجع اولیه عودت دهند و در صورتی هم که حکم تجدید
نظر صادر شده و پرونده اعاده گردیده لکن تاکنون اجرا نشده است
دادگاه بدوی باید حکم اولیه را اجرا نماید.

شورای عالی قضایی: یوسف صانمی

بخشنامه به کلیه دادگاه‌های صلح و صلح مستقل و دادگاه‌های حقوقی
نظر به اینکه فقهای شورای نگهبان در پاسخ به استعلام شورای عالی
قضایی در خصوص ماده ۱۷ لایحه قانونی تشکیل دادگاه‌های عمومی
مصوب ۵۸/۷/۵ شورای انقلاب رسیدگی تجدید نظر را فاقد مجوز
شرعی دانسته‌اند و طبق اصل ۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران
کلیه قوانین باید منطبق با موازین شرعی باشد، لذا تجدید نظر از احکام
صادر مجوز نداشته، مقتضی است از ارسال پرونده به مراجع تجدید نظر
خودداری و مراجع تجدید نظر که پرونده نزد آنها مطرح می‌باشد، پرونده
را بدون رسیدگی جهت اجرای حکم بدوی به مرجع اولیه عودت دهند
و در صورتی هم که حکم تجدید نظر صادر شده و پرونده اعاده گردیده
لکن تاکنون اجرا نشده است دادگاه بدوی باید حکم اولیه را اجرا
نماید.

شورای عالی قضایی: عبدالکریم موسوی اردبیلی

شتابزدگی و صحیح نبودن این بخشنامه‌ها که به طور مطلق هرگونه حکم تجدید نظر شده‌ای را از درجه اعتبار ساقط می‌کرد و مانع هرگونه تجدید نظری می‌شد، بر هر صاحب‌نظری روشن است و نیاز به بحث ندارد. اجرای این بخشنامه‌ها آنچنان موجب اعتراض شد که حتی شورای محترم نگهبان هم که به استناد نظر و به‌عنوان اجرای پاسخ شرعی او بدین گونه زمینه تجدید نظر در هم ریخت، در مقام اعتراض برآمد و طی نامه مورخ ۱۳۶۲/۵/۲۷ خطاب به شورای عالی قضایی چنین نوشت:

شورای عالی محترم قضایی

پیرو نامه شماره ۸۹۹۸ مورخ ۱۳۶۲/۴/۵ در رابطه با نظر اکثریت فقهای شورای نگهبان دایر بر اینکه «جز در مورد ادعای عدم صلاحیت قاضی از سوی احد متداعیین و در مواردی که حکم مخالف ضرورت فقه و یا غفلت قاضی از دلیل باشد تجدید نظر در حکم حاکم شرعی جایز نمی‌باشد»، دو بخشنامه از سوی شورای عالی قضایی به استناد نظر شورای نگهبان به طور کلی و مطلق صادر شده است. و کلیه دعاوی تجدید نظر را، اعم از اینکه مشمول استثنای شورای نگهبان باشد یا نباشد، غیر مسموع اعلام کرده و از اجرای احکام دادگاه‌های تجدید نظر مطلقاً جلوگیری نموده‌اند، علاوه بر اینکه براساس این بخشنامه‌ها از اجرای احکامی که در دادگاه‌های تجدید نظر طبق موازین شرعی صادر شده جلوگیری به عمل آمده و احکام دادگاه‌های بدوی را که بعضاً مغایر با موازین شرعی صادر شده به اجرا گذارده‌اند. نظر به اینکه این بخشنامه که مستند به نظر شورای نگهبان اعلام شده مغایر با نظر فقهای شورا است، دستور فرمایید فوراً بخشنامه‌ها را اصلاح و صریحاً نظر اصلی شورای نگهبان را به اطلاع مقامات قضایی مربوطه برسانند.

دبیر شورای نگهبان: لطف الله صافی

در پی این نامه اعتراضیه شورای نگهبان یک بخشنامه اصلاحی از سوی شورای عالی قضایی به شرح زیر صادر شد:

بخشنامه اصلاحی (توضیحی)

به کلیه دادگاه‌های صلح و صلح مستقل و دادگاه‌های حقوقی و مدنی خاص
بخشنامه‌های شماره ۱/۱۸۲۷۳-۱۱/۴/۶۲ و ۱/۱۸۲۸۵-۱۱/۴/۶۲
فقط ناظر به تجدید نظر مذکور در ماده ۱۷ لایحه قانونی تشکیل
دادگاه‌های عمومی و تجدید نظر مذکور در ماده ۱۲ لایحه قانونی مدنی
خاص (به اصطلاح معمول در محاکم قضایی) هستند و شامل موارد
سه گانه:

۱. ادعای عدم صلاحیت قاضی از سوی احد متداعیین
۲. حکم مخالف ضرورت فقه
۳. غفلت قاضی از دلیل نمی باشند.

از طرف شورای عالی قضایی: مرتضی مقتدایی

ولی بخشنامه‌های قبلی شورای عالی قضایی اثر خود را گذاشته و
عملاً آیین و روش مشخصی برای تجدید نظر در احکام در موارد سه گانه
فوق الذکر نسبت به دادگاه‌های صلح و مدنی خاص وجود نداشت. در
خصوص احکام کیفری با توجه به ماده ۲۸۴ اصلاحی آیین دادرسی کیفری
در موارد سه گانه امکان تجدید نظر بود و شورای عالی قضایی دستورالعملی
برای اجرای آن تهیه کرده بود.^{۴۱}

این درخواستها در دادسرای دیوان عالی کشور مورد بررسی قرار
می‌گرفت و عندالاقضاء برای نقض به دیوان کشور فرستاده می‌شد؛ ولی در
مورد احکام حقوقی و مدنی خاص دستورالعملی وجود نداشت. دادسرای
دیوان کشور هم بدین جهت که فقط مأمور اجرای مواد ۲۸۴ و ۲۸۴ مکرر
قانون آیین دادرسی کیفری است، طبعاً از قبول درخواستهای تجدید نظر
نسبت به احکام حقوقی خودداری می‌کرد.

در سال ۱۳۶۴ قانون تشکیل دادگاه‌های حقوقی یک و دوه

۴۱. رک. مجموعه قوانین سال ۱۳۶۲، صص ۳۱۹ و ۴۳۷.

تصویب مجلس شورای اسلامی رسید که تقریباً مقرراتی شبیه دادگاه‌های کیفری یک و دو دارد و در رابطه با تجدید نظر خواهی و نقض حکم ماده ۱۲ آن مقرر می‌دارد: احکام و قرارهای دادگاه‌های حقوقی جز در موارد زیر قطعی است:

الف. جایی که قاضی قطع پیدا کند که حکمش برخلاف موازین قانونی و یا شرعی بوده است.

ب. جایی که قاضی دیگر به علت عدم توجه قاضی اول به قواعد و موازین ضروری و مسلم فقهی قطع به مخالفت حکم او با موازین قانونی یا شرعی پیدا کند.

ج. جایی که ثابت شود قاضی، در اصل، صلاحیت قضا و یا صلاحیت رسیدگی و انشای حکم را در موضوع پرونده نداشته است.

در این قانون تا حدودی مرجع و نحوه تجدید نظر در حکم صادره از دادگاه حقوقی بیان شده است. ماده ۱۴ قانون مزبور اشعار می‌دارد که اگر رئیس دادگاه مجتهد جامع الشرائط نباشد، پس از مطالعه پرونده نظر خود را به طرفین ابلاغ می‌کند که اگر اعتراضی داشتند بدون انشای رأی، نظر و استنباط قضایی خود را با ذکر دلیل به دیوان عالی کشور می‌فرستد. چنانچه دیوان کشور، نظریه را صحیح و موجه تشخیص داد آن را تأیید و برای انشای حکم، پرونده را اعاده می‌نماید. مفهوم و معنی این ترتیب این است که قاضی حتی اگر مجتهد هم نباشد در صورتی که انشای رأی کند نمی‌تواند در رأی او تجدید نظر کرد و لذا گفته شده است بدون انشای رأی نظریه خود را به دیوان کشور بفرستد؛ در حالی که قبلاً در مبحث بررسی فقهی تجدید نظر در حکم حاکم گفتیم همه بحثها در مورد جواز یا عدم جواز تجدید نظر و نقض حکم قاضی مجتهد است، والا قاضی مأذون و غیرمجتهد که اشکالی در تجدید نظر در رأی او نیست و عموماً آن را جایز می‌دانند.

به تدریج فکر سروسامان دادن به مسأله تجدید نظر و یکنواخت کردن مقررات مربوط به آن و توسعه موارد قابل تجدید نظر رشد کرد و سرانجام قانون تعیین موارد تجدید نظر احکام دادگاه‌ها و نحوه رسیدگی آنها

در مهر ۱۳۶۷ تصویب شد و به تأیید شورای نگهبان رسید.
در این قانون، علی‌الاصول احکام انواع دادگاه‌ها از حقوقی و کیفری و مدنی خاص و انقلاب و نظامی قابل تجدید نظر دانسته شد و مراجع تجدید نظر تعیین گردید و دیگر برای اینکه تجدید نظر مشروع باشد، لازم دیده نشد به طرح دادن نظریه قبل از انشای رأی توسل جسته شود. ماده ۶ مواردی را که محکوم علیه می‌تواند تقاضای تجدید نظر نماید بدین صورت بیان می‌کند:

در موارد زیر محکوم علیه یا وکیل یا قائم مقام قانونی وی می‌تواند با ادله و مدارک قابل استناد تقاضای تجدید نظر نماید:

الف. هرگاه ادعا نماید که مدارک استنادی فاقد اعتبار بوده و یا شهود به دروغ شهادت داده و یا واجد شرایط شرعی و قانونی ادای شهادت نبوده‌اند.

ب. هرگاه ادعا نماید که حکم خلاف قانون یا خلاف شرع بوده است.

ج. چنانچه مدعی شود که قاضی یا دادگاه واجد صلاحیت نبوده است. به قاضی صادرکننده حکم و دادستان و دایار که در جریان پرونده هستند نیز حق داده شده در صورت عدم صلاحیت قاضی یا قطع به اشتباه قانونی و شرعی حکم او درخواست تجدید نظر کنند.

هم اکنون شاید کمتر حکمی باشد که از طرق مختلف مورد تجدید نظر حتی گاه برای چندمین بار - قرار نگرفته باشد، معذک عنوان می‌شود که اصل، عدم جواز تجدید نظر در حکم قاضی است و تجدید نظرخواهی امری استثنایی و خلاف اصل است.

در قانون تشکیل دادگاه‌های کیفری یک و دوم مصوب تیر ۱۳۶۸ شاکی و مدعی خصوصی نیز حق پیدا کردند نسبت به حکم برائت متهم تجدید نظرخواهی کنند (ماده ۳۴) و در ماده ۳۵ به رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور اجازه داده شد حتی در مورد احکامی که همه مراحل بدوی و تجدید نظر را گذرانده و قطعی شده‌اند، اگر آنها را قابل

تجدید نظر تشخیص دادند، از دیوان عالی کشور درخواست تجدید نظر و نقض آن را بنمایند.

به نظر می‌رسد با توجه به اینکه در وضع فعلی، عموم قضات غیرمجتهد، مأذون هستند و درخواست تجدید نظر از احکام آنها هیچ شبهه شرعی ندارد و موکول و محدود به هیچ شرط خاصی نیست و در مورد قضات جامع شرایط اجتهاد و فتوی هم — همان گونه که در بحث مربوط گفتیم — به هر حال همین قدر که محکوم علیه ادعا کند حکم صحیح نبوده و درخواست تجدید نظر نماید، می‌توان و بلکه باید دعوی تجدید نظر او را پذیرفت و اینکه در رابطه با تجدید نظر و کیفیت آن هیچ نص خاص و دلیل نقلی تعبیدی وجود ندارد جز عمومات مربوط به لزوم اتخاذ شیوه‌ای که حتی الامکان به احقاق حق و اجرای عدل و ختم و فیصله دادن دعوی منتهی شود، مناسب است با در نظر گرفتن مصلحت جامعه و استفاده از تجربیات گذشته، مقررات روشن و منسجمی بغیر از فورمولهای دشواری که در قانون تعیین موارد تجدید نظر پیش بینی شده است تصویب گردد که هم در حد معقول حق اصحاب دعوی محفوظ باشد و احیاناً احکام نسنجیده و نادرستی به مرحله اجرا در نیاید و هم وسوسه‌های بیجا موجب کندی رسیدگی و تأخیر افتادن بی جهت اجرای حکم و فیصله یافتن دعوی نشود.

متأسفانه هم اکنون از طرفی عنوان می‌شود که حکم قاضی اصولاً قطعی است و از نظر اسلام، اصل بر قطعیت حکم قاضی و عدم جواز تجدید نظر و حرمت نقض حکم است، و از طرف دیگر، آنچنان دامنه تجدید نظر خواهی که به عنوان استثناء محسوب می‌شود با توجه به مقررات مختلف موجود گسترده است که اگر کسی وارد باشد می‌تواند هر حکمی را بارها و برای مدت طولانی مورد تجدید نظر قرار دهد، و در نتیجه، جلوی اجرای آن را بگیرد.



موعد تجدید نظر در احکام دادگاه‌ها

در مواردی که محکوم علیه حق درخواست تجدید نظر دارد و رسیدگی مجدد و احیاناً نقض حکم قاضی اول جایز است، این بحث مطرح است که آیا برای تقاضای تجدید نظر می‌توان موعد و مهلتی قرار داد؟ یعنی آیا می‌توان بر کسی که مدعی است حکم صادره صحیح نیست و خواستار تجدید نظر است، الزام نمود که ادعای خود را در مهلت مشخصی مطرح نماید و اگر خارج از آن مهلت درخواست کرد، دعوایش استماع نگردد، یا قرار دادن مهلت صحیح نیست و محکوم علیه هر وقت خواست، می‌تواند ادعای خود را مطرح کند و درخواست تجدید نظر در هر موقع باید پذیرفته شود؟

در این خصوص از دو جهت باید بحث کرد: یکی از جهت حکم فقهی و شرعی موضوع و دیگری از نظر قوانین جاری.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رساله علمی گفتار اول

بررسی فقهی تعیین موعد

برای تجدید نظر در حکم دادگاه

بطوریکه خواهیم دید، فقهای شورای نگهبان تعیین موعد برای تجدید نظر و عدم استماع درخواست تجدید نظر در خارج از موعد مقرر را خلاف موازین شرع اعلام کردند و بر مبنای نظر آنها قانون تشکیل دادگاه‌های حقوقی یک و دو و قانون تعیین موارد تجدید نظر در احکام با حذف تعیین موعد تصویب شد، ولی مبنای شرعی این نظر خیلی روشن

نیست و با تبعی که در کلمات فقها به عمل آمد دیده نشد کسی متعرض این موضوع شود و صراحتاً جوازی یا عدم جواز تعیین موعده را اعلام کند، مگر اینکه بگوییم ظاهر کلمات فقها که به طور مطلق می‌گویند هرگاه محکوم علیه ادعای خطا بودن حکم نماید باید دعوی او را پذیرفت، ظهور در این دارد که پذیرش درخواست تجدید نظر مقید به زمان معین نیست و هر وقت مطرح شود، مسموع است.

از سوی دیگر، گفته می‌شود چون ممکن است تعیین موعده و عدم پذیرش دعوی تجدید نظر در خارج از مدت معین موجب تضييع حق بشود و حکم خلاف واقع و حقی به مرحله اجرا درآید — که مسلماً این امر با موازین شرع مغایرت دارد — پس باید دعوی تجدید نظر را در هر زمان پذیرفت.

به نظر می‌رسد از لحاظ ادله شرعی هیچ نص و دلیلی که تعیین موعده برای تجدید نظر خواهی را منع کند وجود ندارد بلکه بیشتر امور مربوط به روش دادرسی موکول به نظر عقل و عرف در جهت یافتن و ایجاد بهترین روش است که بتواند ضمن تضمین احقاق حق و اجرای عدالت، در حد امکان فصل خصومت و قطع دعوی بنماید. پس، در عین حال که رسیدن به واقع و اجرای دقیق عدالت مطلوب است، قطع موضوع دعوی و فیصله دادن به آن نیز اهمیت دارد. همان طور که عدم تجویز تجدید رسیدگی بدین جهت که منجر به نقض حکم حاکم می‌شود و نقض حکم مجتهد رد بر امام و مالاً رد بر خدا و در حد شرک است — به گونه‌ای که قبلاً بیان کردیم — مطلبی موجه و برداشتی صحیح و دقیق از مفاد روایت نیست همین طور جزم به اینکه قرار دادن هرگونه موعده برای پذیرش دعوی تجدید نظر امکان دارد موجب تضييع حق و اجرای حکم خلاف شود، غیر منطقی و نادرست و خلاف مقتضای قضاوت است.

به راستی وقتی قرار است حکمی که به حسب ظاهر مطابق موازین قضایی صادر شده است معتبر و دارای قابلیت اجرا باشد، به گونه‌ای که بسیاری عدم پذیرش و تجدید نظر خواهی در آن را در حکم رد بر امام و خدا

می‌دانند (حتی در صورت بردن تجدید نظر نزد قاضی واجد شرایط دیگر نه قضات جور و طاغوت)، چه اشکالی دارد که قانون (در حکومت مشروع و اسلامی زیر نظر ولایت فقیه) مقرر دارد دستگاه قضایی در صورتی دعوی خطا بودن حکم و تجدید نظر را از محکوم علیه می‌پذیرد که وی پس از اطلاع از حکم ظرف مهلت معقول و متعارفی این ادعا را مطرح سازد و در خارج از آن مهلت تکلیفی به رسیدگی و ورود در این امر که حکم صادره خطا بوده است یا نه، ندارد.

هیچ نصی که این امر را منع کند وجود ندارد و هیچ منطق سلیم و عرف سالم اجتماعی آن را رد نمی‌کند؛ با حکمت و فلسفه قضاوت صحیح و عادلانه نیز منافاتی ندارد بلکه در جهت تحقق آن سیر می‌کند.

تنها شبهه‌ای که می‌توان کرد این است که اگر یک مقام مسؤول قضایی تشخیص داد حکم صادره غیرقانونی و خلاف موازین است - مثل رئیس دیوان عالی کشور یا دادستان کل کشور که طبق ماده ۳۵ قانون تشکیل دادگاه‌های کیفری یک و دو حق درخواست تجدید نظر را دارند - نباید محدودیت زمانی داشته باشد و هر وقت مطلع و متوجه شد بتواند در مقام تجدید نظر و نقض حکم برآید، که این امر استثنایی است که می‌توان به ترتیبی آن را پذیرفت و شیوه آن را به گونه‌ای که اشکالی به وجود نیابد مشخص کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

گفتار دوم

موعد تجدید نظر طبق قوانین موضوعه

همان طور که گفتیم از نظر ما دلیل محکم شرعی بر منع قرار دادن مهلت و موعد معقول و متناسب برای ذینفعی که متقاضی تجدید نظر در حکم صادره است وجود ندارد. حال ببینیم در قوانین جاری کشور حکم این موضوع چیست؟

می‌دانیم که همواره در قوانین موضوعه برای انواع مختلف تجدید نظر

خواهی، از پژوهش و فرجام و اعاده دادرسی، در دعاوی حقوقی و کیفری مواعد وجود داشته که معمولاً ده روز با احتساب مسافت بوده است. در بعضی قوانین خاص هم موعد تجدید نظر بیست روز و یک ماه و غیره تعیین شده است. ولی بعد از استقرار جمهوری اسلامی در برخی از قوانین که از تصویب مجلس شورای اسلامی می‌گذشت و برای تجدید نظر، موعد معین می‌شد با اشکال شرعی شورای نگهبان مواجه می‌گردید و به تدریج این فکر تقویت شد که تنها در صورتی می‌توان حق تجدید نظر را به لحاظ انقضای مهلت از محکوم علیه گرفت که معلوم شود وی به حکم صادره راضی است، و در واقع، نمی‌خواهد از حق تجدید نظر استفاده کند، و الاً صرف گذشتن مهلت مقرر نمی‌تواند مانع تجدید نظر خواهی باشد. و لذا در قانون دادگاه‌های حقوقی یک و دو که در سال ۱۳۶۴ به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید، با توجه به نظر فقهای شورای نگهبان در مورد حق اعتراض محکوم علیه غایب، چنین مقرر شده بود:

«ماده ۱۰. در مورد احکام غیابی، محکوم علیه غایب حق دارد ظرف یک ماه از تاریخ رؤیت یا اطلاع از حکم به آن اعتراض نماید مگر اینکه اعراض از حق ثابت شود...»

در عین حال، شورای نگهبان به این ماده هم ایراد گرفت و در اظهار نظر مورخ ۶/۵/۶۴ خود نسبت به لایحه مزبور نوشت:

«... ۳. در مورد محکوم علیه غایب که طبق مفهوم ماده ۱۰ پس از مدت یک ماه حق اعتراض نخواهد داشت مقید شود به صورتی که بدون عذر موجه اعتراض نکند و از سکوت و عدم اعتراض او رضایت او به حکم استفاده شود، و الاً شرعی نمی‌باشد...»

و لذا ماده ۱۰ در این قسمت بدین گونه اصلاح شد:

«در مورد احکام غیابی، محکوم علیه غایب حق اعتراض دارد مگر اینکه رضایت او به حکم یا اعراض از این حق ثابت شود...»

با این وصف، پیداست که اساساً تعیین موعد معنی ندارد، چون

به هر حال، اگر محکوم علیه به حکم رضایت ندهد در هر موقع می‌تواند اعتراض کند.

به همین جهت ماده ۱۲ که موارد قابلیت تجدید نظر در احکام را بیان می‌کند، تجدید نظر خواهی را مقید و محدود به موعد معینی نمی‌نماید و هیأت عمومی دیوان کشور نیز طبق رأی وحدت رویه شماره ۶۷/۳/۲۵-۵۱۰ در مقام رفع اختلاف بین شعب دیوان کشور نظر خود را در مورد لغو موعد برای تجدید نظر خواهی بدین گونه اعلام می‌دارد:

«در ماده‌تین ۱۲ و ۱۳ قانون تشکیل دادگاه‌های حقوقی یک و دو مصوب آذرماه ۱۳۶۴ برای درخواست تجدید نظر از احکام و قرارهای دادگاه‌های حقوقی یک و دو موعد معین نشده است. کیفیت تنظیم عبارات موارد سه گانه مندرج در ماده ۱۲ قانون مزبور نیز مفید این معنی است که قانونگذار درخواست تجدید نظر را در موارد مصرحه در ماده مرقوم مقید به مهلت ندانسته است. بنابراین، آراء شعب اول و هیجدهم و نوزدهم دیوان عالی کشور، در حدی که با این نظر مطابقت دارد، صحیح تشخیص می‌شود. این رأی برطبق ماده واحده قانون وحدت رویه قضایی مصوب ۱۳۲۸ برای شعب دیوان عالی کشور و دادگاه‌ها در موارد مشابه لازم الاتباع است.»^{۴۲}

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع گفتار سومانی

مسأله عدم جواز تعیین موعد

در قانون تعیین موارد تجدید نظر در احکام دادگاه‌ها

مسأله عدم جواز تعیین موعد در قانون تعیین موارد تجدید نظر احکام دادگاه‌ها و نحوه رسیدگی به آنها نیز مورد توجه قرار گرفت و شورای نگهبان در آن قانون چندان بر نظر خود اصرار ورزید تا تعیین موعد از قانون مزبور حذف شد.

۴۲. مجموعه قوانین سال ۱۳۶۷، ص ۵۷۶.

قانون مزبور که در شهریور ۱۳۶۶ در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسید و برای اظهار نظر به شورای نگهبان فرستاده شد، تصریح نداشت که تجدید نظر باید در مدت معینی صورت گیرد تا مورد قبول واقع شود، ولی در رابطه با تأثیر تجدید نظر خواهی در جلوگیری از اجرای حکم، ماده ۱۲ قانون چنین مقرر می‌داشت:

«در صورتی که درخواست ظرف ده روز پس از صدور حکم به دادگاه صادرکننده حکم یا اجرای احکام دادگاه صادرکننده حکم واصل شده باشد، اجرای حکم صادر شده تا رد درخواست متقاضی و یا نقض حکم و حداکثر به مدت شصت روز از تاریخ صدور حکم متوقف خواهد شد.»

شورای نگهبان در اظهار نظر مورخ ۶۴/۷/۱ خود به مجلس در مورد ماده ۱۲ چنین نظر داد:

«از لحاظ شرعی اطلاق ماده ۱۲ در مورد دعاوی حقوقی و مالی مورد اشکال است. ضمناً چنانچه مقصود از این ماده عدم استماع دعاوی تجدید نظر پس از مدت مذکور باشد، شرعی نیست.»

مجلس در مقام اصلاح فقط کلمه «جزایی» را به عنوان قید به دنبال «حکم» ذکر کرد و تغییر دیگری در آن ماده نداد. این بار شورای نگهبان در نظریه مورخ ۶۶/۱۰/۳۰ مجدداً ماده ۱۲ را مورد ایراد قرار داد و در خصوص موعد ده روز نوشت:

«... همچنین تعیین مدت ده روز برای درخواست تجدید نظر که مستفاد از آن، عدم استماع تقاضای تجدید نظر خارج از مهلت مذکور است، همان طور که در نظر قبلی ذکر شده خلاف موازین شرعی است و باید اصلاح شود.»

سپس، مجلس شورای اسلامی موعده ده روز را حذف کرد و ماده ۱۲ که شماره آن به ۱۱ تغییر کرد بدین صورت درآمد:

«در صورتی که درخواست تجدید نظر پس از صدور حکم جزایی به

دادگاه صادرکننده حکم یا اجرای احکام دادگاه صادرکننده حکم
واصل شده باشد، تا اتخاذ تصمیم مرجع نقض، اجرای آن حکم متوقف
می‌گردد...»

سرانجام، قانون در اواخر مهر ۱۳۶۷ تصویب شد و به تأیید شورای
نگهبان رسید.

در این قانون که حکم تجدید نظر به طور کلی در مورد هر نوع حکم
و صادره از هر مرجعی بیان می‌شود، با توجه به اظهار نظر شرعی شورای
نگهبان بر مغایر بودن تعیین موعد برای تجدید نظر، موعد حذف می‌شود و از
این رو مسلم است که از نقطه نظر قانون موضوعه، با توجه به این سوابق،
تجدید نظر خواهی موعد ندارد و هر زمان شنیده می‌شود؛ ولی هیأت عمومی
دیوان عالی کشور طبق رأی وحدت رویه شماره ۵۲۷-۶۸/۶/۱۴ اظهار نظر
کرد که تجدید نظر خواهی از حکم دادگاه مدنی خاص باید در ظرف مهلت
ده روز باشد و درخواست خارج از مهلت مزبور مسموع نیست. هیأت
عمومی بر این نظر خود چنین استدلال کرده است:

«قانون تعیین موارد تجدید نظر احکام دادگاه‌ها و نحوه رسیدگی به آنها
مصوب ۱۳۶۷ ظهور بر این امر دارد که قانونگذار در مقام تعیین مراجع
تجدید نظر و متقاضیان تجدید نظر و موارد نقض احکام دادگاه‌ها در
مراجع تجدید نظر بوده و به موعد و مهلت تجدید نظر خواهی نظری
نداشته است. بنابراین، ماده ۱۴ لایحه قانونی دادگاه مدنی خاص
مصوب ۱۳۵۸ که مهلت تجدید نظر خواهی را ده روز از تاریخ ابلاغ
حکم معین نموده به قوت و اعتبار خود باقی است و رأی شعبه ۲۹ دیوان
عالی کشور نتیجتاً صحیح تشخیص می‌شود...»^{۴۳}

با اینکه به نظر ما تعیین موعد برای پذیرش دعوی تجدید نظر هیچ
مخالفتی با موازین شرعی ندارد به نحوی که قبلاً بیان کردیم و نظر اکثریت
فقهای شورای نگهبان را در این خصوص مستدل نمی‌دانیم، ولی رأی هیأت

۴۳. ضمیمه روزنامه رسمی، سال ۶۸، ص ۵۲۱.

عمومی دیوان کشور هم مستدل و منطقی نیست. همان گونه که از سوابق امر معلوم شد مسأله تعیین موعد در قانون مورد توجه قرار گرفته و شورای نگهبان در دو نوبت صراحتاً تعیین موعد را مغایر شرع اعلام کرده و بر همین اساس موعد حذف شده است؛ با این وصف، چگونه می توان به بهانه خاص بودن حکم ماده ۱۴ قانون دادگاه مدنی خاص و در مقام بیان نبودن این قانون عام نسبت به تعیین موعد در دعاوی تجدید نظر مربوط به دادگاه مدنی خاص، تعیین موعد را قانونی و معتبر دانست؟ به هر حال، در رابطه با موعد تجدید نظر مطابق قوانین فعلی، با توجه به سوابقی که بیان شد، نظر درست این است که تعیین موعد صحیح نیست و ذینفع هر موقع می تواند درخواست تجدید نظر نماید و باید آن را پذیرفت. رأی وحدت رویه هیأت عمومی دیوان عالی کشور هم بر اعتبار موعد در دعاوی مربوط به دادگاه مدنی خاص هر چند لازم الاتباع است ولی مبنای استدلالش سست و ضعیف است، و در واقع، به جای پرداختن به استنباط صحیح از قانون و تفسیر قضایی از آن، بنا به مصلحت اندیشی در واقع قانون وضع کرده است.

اما اصولاً تعیین موعد متناسب برای گرفتن و قبول دعوی تجدید نظر ذینفع فقط در آن موعد معین امری است معقول و منطقی و مطابق با مصلحت جامعه و طبع کار قضا، و ادعای مغایرت آن با موازین شرعی هم پذیرفته نیست، زیرا هیچ دلیل فقهی و عقلی بر ممنوعیت آن وجود ندارد.

● نتیجه

با امعان نظر به مطالب و مباحث فوق الذکر در مورد تجدید نظر در حکم دادگاه و نیز نقض آن و تعیین موعد، می توان نتیجه و جمع بندی زیر را به دست آورد:

۱. در صورتی که قاضی صادرکننده حکم مجتهد جامع الشرائط صاحب فتوی باشد، اگر محکوم علیه درخواست تجدید نظر از حکم او را

بنماید و همین قدر ادعا کند که حکم صادره خطا بوده یا قاضی صلاحیت نداشته و به هر حال رسیدگی صحیح و کامل صورت نگرفته یا رأی غلط و اشتباه صادر شده است می‌توان و بلکه باید درخواست تجدید نظر او را پذیرفت و بررسی مجدد را آغاز کرد. حداقل این امر یعنی اینکه به صرف ادعای محکوم علیه برخطا بودن حکم و ظلم شدن بر او، به هر دلیل و جهت، امکان دارد درخواست رسیدگی مجدد را پذیرفت و اشکال شرعی ندارد بلکه عموم فقها پذیرفتن دعوی تجدید نظر را لازم می‌دانند و قول مخالفی که می‌گوید چنین درخواستی پذیرفته نمی‌شود یا پذیرفتن آن موکول به همراه بودن دلیل و بینه است، قول غیر معروفی است.

۲. پس از پذیرفتن دعوی تجدید نظر و رسیدگی مجدد چنانچه معلوم شود قاضی صلاحیت نداشته یا در رسیدگی به دلایل و مدارک اصحاب دعوی توجه کامل ننموده و موازین قضا را رعایت نکرده و یا برخلاف دلیل قطعی مورد قبول همه و یا دلیل معتبری که عموماً به آن عمل می‌کنند و آن را معتبر می‌دانند حکم صادر کرده است، حکم او نقض می‌شود؛ ولی در صورتی که قاضی صالح مجتهد جامع الشرائط همه موازین را رعایت و رسیدگی کامل کرده و با استنباطی که خود از ادله داشته حکمی صادر نموده باشد ولی قاضی مرجع تجدید نظر استنباط دیگری از ادله داشته باشد یا دلیل دیگر را معتبرتر از دلیل مستند حکم بدوی بداند، در اینجا بیشتر فقها می‌گویند نقض حکم اولی صحیح نیست و باید آن را تأیید نمود. در همین مورد نیز از عبارات برخی از فقهای بزرگ مانند علامه در قواعد برمی‌آید که قاضی مرجع تجدید نظر می‌تواند حکم را نقض کند و حکمی را که به نظر و استنباط خود صحیح می‌داند صادر نماید.

۳. در صورتی که قاضی دادگاه صادرکننده حکم، مجتهد جامع الشرائط و صاحب فتوی نباشد - که اصطلاحاً قاضی مأذون به او گفته می‌شود - هیچ بحث و تردیدی در جواز تجدید نظر خواهی در حکم او و عند الاقتضاء نقض حکم وجود ندارد و در اینجا محذور شرعی متصور نیست.

۴. اینکه تجدید نظر از حکم حاکم به معنای رد بر حاکم و رد بر او رد بر امام و نتیجتاً رد بر خدا و در حکم شرک به خداوند است، در جایی که حکومت مشروع اسلامی زیر نظر ولایت فقیه ایجاد و تشکیلات قضایی منسجمی برای آن پیش بینی شده است، حرف مستدل و منطقی نیست و مقبوله عمر بن حنظله منصرف از موردی است که کسی از حکم یک قاضی به قاضی صلاحیتدار دیگری در نظام حکومتی مشروع درخواست تجدید نظر کند و چون، به هر حال، قاضی اول معصوم نیست و امکان خطا در حکمش وجود دارد مدعی خطای حکم شود و تجدید رسیدگی را طلب نماید. آنچه از مقبوله عمر بن حنظله استنباط می شود این است که اگر محکوم علیه به حکم قاضی موصوف در آن روایت کردن ننهد و به قضات جور و طاغوت رجوع کند و یا اگر به قاضی جور هم مراجعه نکند اصولاً برای حکم آن قاضی فقیه اهل بیت اعتبار قائل نشود و از پذیرفتن آن امتناع نماید و چون دستگاه حاکمه ای هم نیست که از آن حکم حمایت کند و ضامن اجرایش باشد، نتیجتاً مورد استخفاف قرار می گیرد و آن تبعات که در روایت آمده بر آن بار می شود؛ اما اگر حکم قاضی صالح پشتوانه حکومتی داشت و همان حکومت که به او ابلاغ قضا داده است طبق مقررات با پیش بینی امکان تجدید نظر اعتبار حکم او را تعیین و تضمین نمود و ترتیب تجدید نظر را نیز مشخص کرد، هرگز تجدید نظر خواهی و بخصوص رسیدگی مجدد مرجع قضایی مفهوم رد بر حاکم به معنای مورد نظر روایت نخواهد داشت.

۵. در نظام قضایی جمهوری اسلامی در چارچوبی که قانون اساسی تعیین کرده و طبق رویه عملی که پذیرفته شده است، شیوه دادرسی باید بر اساس مقررات قانونی انجام شود. قاضی نیز در صورتی رسمیت دارد و حکمش بین مردم در دعاوی نافذ است که از سوی عالی ترین مقام قوه قضائیه که خود منصوب مقام رهبری است نصب شده و ابلاغ قضاوت داشته باشد، خواه مجتهد باشد یا نباشد، و در مقام رسیدگی و اصدار حکم نیز به نص اصل ۱۶۷ قانون اساسی در درجه اول باید طبق قوانین مدونه (که

طبعاً معنایش قوانین تنظیم شده مصوب مجلس شورای اسلامی و تأیید شده از سوی شورای نگهبان است) عمل کند؛ یعنی حتی اگر مجتهد جامع الشرائط نیز باشد و قانون مدون را قبول نداشته و فتوایش برخلاف آن باشد، نمی‌تواند مطابق فتوای خود و برخلاف قانون حکم دهد. نهایت امر اینکه در چنین صورتی مجاز است پرونده و دعوی مطروحه را رسیدگی نکند و آن را به دیگری احاله دهد (تبصره ماده ۲۹ قانون دادگاه‌های کیفری یک و دو مصوب تیر ۶۸).

در عین حال، اکثریت قاطع و قریب به اتفاق قضات کشور دارای درجه اجتهاد و اهلیت فتوی نیستند؛ از این رو هیچ مشکلی برای پذیرفتن تجدید نظر در حکم دادگاه و پیش‌بینی مراجع تجدید نظر و تنظیم مقرراتی برای آن، به گونه‌ای که مصلحت مردم در نظر گرفته شود و احقاق حق و اجرای عدالت و قطع دعوی و تعیین تکلیف در حد امکان و معقول تأمین گردد، وجود ندارد.

۶. در رابطه با قرار دادن موعد برای تجدید نظر، مبنای فقهی اکثریت فقهای شورای نگهبان این بوده که در مواردی که تجدید نظر شرعاً جایز است و محکوم علیه حق تجدید نظر دارد نمی‌توان برای درخواست او موعد قرار داد، به گونه‌ای که اگر خارج از موعد مقرر درخواست نمود دعوی او رد شود و مسموع نگردد، مگر اینکه تسلیم او به حکم و اعراضش از حق درخواست تجدید نظر محرز شود. بر همین اساس، قانون تشکیل دادگاه‌های حقوقی یک و دو مصوب سال ۱۳۶۴ و سپس قانون تعیین موارد تجدید نظر از احکام دادگاه‌ها مصوب سال ۱۳۶۷ موعد را حذف نمودند، و بنابراین، از نقطه نظر قوانین موضوعه فعلی تجدید نظر از احکام دادگاه‌ها موعد ندارد و رأی وحدت رویه ۵۲۷-۱۴/۶/۶۸ هیأت عمومی دیوان کشور که ماده ۱۴ قانون دادگاه مدنی خاص ناظر بر تعیین مدت ده روز برای تجدید نظر خواهی از حکم دادگاه مدنی خاص را معتبر دانسته مغایر با قانون و خارج از وظیفه هیأت عمومی است که باید استنباط صحیح از قانون

را ارائه دهد. ولی از لحاظ نظری هیچ دلیل عقلی و نقلی و هیچ حکمت و فلسفه اجتماعی وجود ندارد که قرار دادن موعد برای تجدید نظر را منع کند. مسأله لزوم اجرای عدالت و جلوگیری از تضییع حق نیز مانع از آن نیست که به تجدید نظر خواه گفته شود اگر مدعی است که حکم صادره صحیح نبوده و بر او ظلم شده است باید، ظرف مهلت معقولی پس از اطلاع از حکم، درخواست خود را مطرح نماید و به نظر هم نمی‌رسد که این امر با هیچ میزان و معیار شرعی مغایرتی داشته باشد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

